

مردمان ایران

نوشته‌ی بهمن رشادی، در گفت‌وگو با هوش‌واره

پیش از هر چیز، این نوشته را به یاد کسانی آغاز می‌کنم که در سال‌های دور و نزدیک، سهمی از زندگی خود را برای آزادی، کرامت و امکان زیستن در ایران گذاشتند؛ آن‌هایی که نامشان را می‌دانیم، آن‌هایی که نامشان در حافظه‌ی جمعی گم شده، و آن‌هایی که هنوز در زندگی روزمره‌ی ما ادامه دارند. این متن، اگر قرار است از «مردمان ایران» حرف بزند، ناچار باید از همین‌جا شروع کند: از احترام به جان‌هایی که پیش از ما، بار معنای ایران را بر دوش کشیده‌اند.

۱. هرکس از مردم خودش حرف می‌زند
۲. از اختلاف نظر تا جهان‌های اجتماعی متفاوت
۳. قومیت؛ لایه حافظه، نه واحد اصلی تحلیل امروز
۴. آیا این فقط مسئله ایران است؟
۵. سبک زندگی؛ سطح قابل مشاهده نیروهای زیرین
۶. سبک زندگی فقط نتیجه نیست؛ گاهی موتور تغییر است
۷. دانشگاه و شبکه‌های اجتماعی؛ میدان‌های تماس با سبک‌های زندگی دیگر
۸. رسانه؛ فروپاشی روایت واحد
۹. نگاه تکاملی؛ چرا هرکس مردم خودش را می‌بیند؟
۱۰. از تفاوت‌ها به گره‌ها
۱۱. رنج‌های مشترک؛ میدان مشترک، نه الزاماً اتحاد
۱۲. از رنج به پیوند؛ وابستگی‌های عملی روزمره
۱۳. زبان فارسی؛ میدان مشترکِ گفت‌وگو و سوءتفاهم
۱۴. اقتصاد؛ میدان عملی همکاری میان مردمان متفاوت
۱۵. خانواده و خویشاوندی؛ تماس اجباری با دیگری
۱۶. مردمان متفاوت، زندگی‌های درهم‌تنیده

هرکس از مردم خودش حرف می‌زند

این نوشته از یک سوءظن ساده شروع می‌شود: شاید واژه «مردم» در ایران امروز بیشتر از آنکه روشن کند، پنهان می‌کند.

تقریباً همه از مردم حرف می‌زنند. این واژه در تحلیل سیاسی، گفت‌وگوی روزمره، رسانه، شبکه‌های اجتماعی و حتی بحث‌های خانوادگی مدام تکرار می‌شود. مردم می‌خواهند. مردم نمی‌خواهند. مردم خسته‌اند. مردم هنوز امیدوارند. مردم عبور کرده‌اند. مردم دنبال ثبات‌اند. مردم آماده تغییرند. اما هرچه این واژه بیشتر تکرار می‌شود، اطمینان ما به معنای آن کمتر می‌شود. چون هر گروه، تصویری متفاوت از مردم می‌سازد و آن تصویر را به جای کل جامعه می‌نشانند.

مسئله فقط این نیست که برداشت‌ها متفاوت‌اند. مسئله این است که این برداشت‌های متفاوت، اغلب با همان قطعیتی بیان می‌شوند که گویی از یک واقعیت روشن و یکپارچه حرف می‌زنند. هر گروه طوری از مردم سخن می‌گوید که انگار مردم را دیده، شناخته و فهمیده است. اما هیچ‌کس مردم را به‌طور کامل تجربه نمی‌کند. هرکس مردم را از مسیر محدودی می‌بیند: از خانواده، شهر، طبقه، رسانه، زبان، مهاجرت، تجربه سرکوب، تجربه فقر، تجربه امنیت، تجربه دین، تجربه بی‌دینی، یا شبکه‌ای از آدم‌هایی که دوروبرش هستند.

به همین دلیل، وقتی کسی از «مردم» حرف می‌زند، معمولاً دارد از همه جامعه حرف نمی‌زند؛ از بخشی از جامعه حرف می‌زند که برای او قابل دیدن و قابل باور است. این بخش ممکن است بزرگ باشد یا کوچک، واقعی باشد یا تحریف‌شده، اما در هر حال تمام ایران نیست. از همین‌جا سوءتفاهم آغاز می‌شود: بخشی از جامعه، تصویر خود از مردم را به جای مردم می‌گذارد.

این نکته فقط یک بحث زبانی نیست. بندیکت اندرسون (Benedict Anderson) در کتاب جماعت‌های خیالی می‌گوید ملت یک «جماعت خیالی» است؛ نه به معنای دروغین، بلکه به این معنا که اعضای یک ملت هرگز بیشتر همدیگر را نمی‌شناسند، اما در ذهنشان تصویری از یک تعلق مشترک زندگی می‌کند. ملت، پیش از آنکه تجربه مستقیم همه اعضا باشد، نوعی تصور مشترک است. همین منطق درباره «مردم» هم صدق می‌کند. مردم فقط جمع عددی شهروندان نیست؛ تصویری است که از راه روایت، رسانه، حافظه، زبان، تجربه و تخیل اجتماعی ساخته می‌شود. [۱]

پس وقتی گروه‌های مختلف از مردم حرف می‌زنند، شاید اختلاف فقط بر سر تحلیل درست و غلط نباشد. شاید هر گروه دارد «مردم» خودش را می‌بیند؛ یعنی مردمی را که در جهان اجتماعی خودش حضور دارند. مردمی که در خانواده‌اش، رسانه‌اش، محله‌اش، مهاجرتش، شبکه اجتماعی‌اش، سبک زندگی‌اش و

حافظه‌اش شکل گرفته‌اند. در این معنا، «مردم» دیگر یک واژه خنثی نیست؛ یک میدان نزاع است. هر گروه می‌خواهد نشان دهد آن بخشی از جامعه که او می‌بیند، همان مردم واقعی‌اند.

در این متن از واژه «مردمان» استفاده می‌کنم؛ نه به معنای قوم‌ها، بلکه برای اشاره به جامعه‌های متفاوتی که زیر نام ایران زندگی می‌کنند. در برخی گفتارهای جدید از تعبیر «مردم‌ها» استفاده شده تا همین یک‌دست نبودن مردم نشان داده شود، اما در این نوشته «مردمان» هم از نظر فارسی طبیعی‌تر است و هم دقیق‌تر.

پرسش نوشتار از همین‌جا شروع می‌شود: وقتی می‌گوییم «مردم ایران»، دقیقاً از چه حرف می‌زنیم؟ از یک اراده عمومی؟ از یک جامعه یکپارچه؟ از اکثریتی خاموش؟ از گروهی که بیشتر می‌بینیم؟ یا از مردمانی متفاوت که جهان‌های اجتماعی متفاوتی را تجربه می‌کنند، اما هنوز زیر یک نام زندگی می‌کنند؟

پس مسئله فقط این نیست که مردم چه می‌خواهند. پرسش مقدماتی‌تر این است: کدام مردمان؟

از اختلاف نظر تا جهان‌های اجتماعی متفاوت

یک راه ساده برای توضیح این وضعیت این است که بگوییم جامعه ایران مثل هر جامعه دیگری اختلاف نظر دارد. بعضی‌ها مذهبی‌ترند، بعضی‌ها کمتر. بعضی‌ها خواهان تغییرند، بعضی‌ها نگران بی‌ثباتی‌اند. بعضی‌ها مهاجرت را نجات می‌دانند، بعضی‌ها ماندن را. این توضیح بخشی از واقعیت را می‌گوید، اما کافی نیست. چون در بسیاری از لحظه‌ها، مسئله فقط اختلاف نظر نیست. اختلاف بر سر خود واقعیت است.

دو نفر ممکن است درباره یک رویداد حرف بزنند، اما در عمل از دو جهان متفاوت سخن بگویند. برای یکی، آن رویداد نشانه فروپاشی است؛ برای دیگری نشانه اغراق رسانه‌ای. برای یکی، بحران فوری و شخصی است؛ برای دیگری دور و قابل مدیریت. برای یکی، آینده در حال بسته شدن است؛ برای دیگری هنوز راه‌هایی برای عبور وجود دارد. این تفاوت‌ها فقط از عقیده نمی‌آیند. از جایگاه زندگی می‌آیند.

جهان اجتماعی هر فرد با مجموعه‌ای از امکان‌ها و محدودیت‌ها ساخته می‌شود: پول، آموزش، خانواده، شهر، رسانه، مذهب، زبان، مهاجرت، سن، جنسیت، تجربه امنیت یا ناامنی، و حافظه‌ای که از نسل‌های قبل به او رسیده است. آدم‌ها فقط نظر ندارند؛ موقعیت دارند. و این موقعیت تعیین می‌کند چه چیزی را زودتر ببینند، چه چیزی را جدی‌تر بگیرند، از چه چیزی بیشتر بترسند، و چه نوع آینده‌ای را اصلاً قابل تصور بدانند.

در اینجا پی‌یر بوردیو (Pierre Bourdieu) به کار می‌آید. او در بحث تمایز، عادت‌واره و سرمایه فرهنگی نشان می‌دهد که سلیقه، سبک زندگی و داوری‌های روزمره صرفاً انتخاب‌های آزاد و فردی نیستند. آن‌ها با موقعیت اجتماعی، سرمایه اقتصادی و سرمایه فرهنگی شکل می‌گیرند. یعنی آدم‌ها جهان را از بیرون زندگی خود نمی‌بینند؛ از درون ساختارهایی می‌بینند که در آن بزرگ شده‌اند، آموزش دیده‌اند، محدود شده‌اند و امکان پیدا کرده‌اند. [۲]

این نکته برای فهم مردمان ایران مهم است. چون اگر سبک زندگی، سلیقه، ترس، امید و حتی تصور آینده با موقعیت اجتماعی گره خورده باشد، دیگر نمی‌توان گفت همه گروه‌ها فقط پاسخ‌های متفاوتی به یک پرسش مشترک می‌دهند. گاهی خود پرسش هم برای آن‌ها یکی نیست. چیزی که برای یک گروه مسئله مرکزی است، ممکن است برای گروه دیگر حاشیه‌ای باشد. چیزی که برای یک گروه غیرقابل تحمل است، ممکن است برای گروهی دیگر هنوز بخشی از نظم عادی زندگی باشد.

از طرف دیگر، نظریه هویت اجتماعی هنری تاجفل و جان ترنر (Henri Tajfel and John Turner) نشان می‌دهد که انسان‌ها بخشی از هویت خود را از عضویت در گروه‌ها می‌گیرند. گروه فقط مجموعه‌ای از افراد نیست؛ چارچوبی است برای فهم خود و دیگران. فرد از درون یک «ما» به جهان نگاه می‌کند و همین «ما»

باعث می‌شود برخی تجربه‌ها، رنج‌ها و تهدیدها واقعی‌تر از بقیه به نظر برسند. در برابر این «ما»، معمولاً نوعی «آن‌ها» هم شکل می‌گیرد؛ گروهی که یا نمی‌فهمد، یا اشتباه می‌بیند، یا فریب خورده، یا از واقعیت دور است. [۳]

به همین دلیل، مردمان فقط با تفاوت در سبک زندگی ساخته نمی‌شوند؛ با مرزبندی‌های هویتی هم ساخته می‌شوند. هر گروه ممکن است خود را نزدیک‌تر به «واقعیت مردم» بداند و دیگران را استثنا، انحراف، اقلیت، فریب‌خورده یا بی‌خبر تصور کند. در چنین وضعیتی، اختلاف نظر به‌آرامی به اختلاف در واقعیت تبدیل می‌شود. دیگر بحث فقط این نیست که چه کسی درست می‌گوید؛ بحث این است که هرکس اصلاً کدام جهان را واقعی می‌داند.

این همان جایی است که مفهوم «مردمان» معنا پیدا می‌کند. مردمان یعنی گروه‌هایی که لزوماً از هم جدا نیستند، اما جهان‌هایشان کاملاً بر هم منطبق هم نیست. آن‌ها ممکن است با یک پول خرید کنند، زیر یک قانون زندگی کنند، از یک بحران آسیب ببینند و یک نام مشترک داشته باشند؛ اما واقعیت را از مسیرهای متفاوت لمس می‌کنند.

پس برای فهم ایران امروز، شاید کافی نباشد پیسیم مردم چه نظری دارند. باید پیسیم این نظرها از کدام جهان اجتماعی می‌آیند. چه نیروهایی باعث شده‌اند گروه‌های مختلف جامعه ایران، مسئله‌ها، ترس‌ها، امیدها و آینده را تا این اندازه متفاوت تجربه کنند؟

اینجا نوشتار وارد لایه بعدی می‌شود: اگر مردمان ایران جهان را متفاوت تجربه می‌کنند، این جهان‌های متفاوت چگونه ساخته شده‌اند؟

قومیت؛ لایه حافظه، نه واحد اصلی تحلیل امروز

اگر این نوشته صد سال پیش نوشته می‌شد، احتمالاً مسیرش از جای دیگری شروع می‌شد. برای فهم جامعه ایران، باید از قومیت، زبان، منطقه، طایفه، مذهب محلی، شیوه معیشت و نسبت هر منطقه با دولت مرکزی حرف می‌زدیم. در آن ایران، تعلق قومی یا منطقه‌ای فقط یک هویت فرهنگی نبود؛ اغلب شبکه‌ای از اعتماد، حمایت، ازدواج، امنیت، کار، دفاع و حافظه مشترک می‌ساخت. اینکه کسی «از کجا»ست، می‌توانست تعیین کند به چه کسانی نزدیک‌تر است، در زمان خطر به چه شبکه‌ای تکیه می‌کند، با چه زبانی جهان را می‌فهمد، و از چه گذشته‌ای روایت می‌سازد.

اما ایران امروز را نمی‌شود فقط با همان نقشه توضیح داد. قومیت هنوز مهم است؛ در زبان، لهجه، موسیقی، غذا، حافظه، تبعیض، غرور، رنج و تعلق حضور دارد. اما دیگر به‌تنهایی نمی‌تواند توضیح دهد مردمان ایران چگونه زندگی می‌کنند، چه می‌خواهند، از چه می‌ترسند یا آینده را چگونه تصور می‌کنند. یک کرد شهری طبقه متوسط، یک ترک مذهبی بازاری، یک بلوچ مرزنشین، یک فارس مهاجر، یک عرب خوزستانی، یک گیلک دانشگاه‌رفته یا یک لر ساکن تهران، فقط با نام قومی‌شان فهمیده نمی‌شوند. قومیت لایه‌ای مهم است، اما همه داستان نیست.

در صد سال اخیر، نیروهای بزرگی این نقشه قدیمی را جابه‌جا کرده‌اند: دولت مدرن، مدرسه، سربازی، شهرنشینی، مهاجرت داخلی، دانشگاه، رسانه ملی، انقلاب، جنگ، بازار کار، اینترنت و مهاجرت خارجی. این نیروها جامعه‌های محلی و قومی را از بین نبرده‌اند، اما آن‌ها را در شبکه‌های بزرگ‌تر حل، پخش یا بازترکیب کرده‌اند. در دوره رضاشاه، سیاست خلع سلاح و اسکان اجباری قبایل، و بعدتر اصلاحات ارضی و سیاست‌های دولت محمدرضاشاه، جایگاه اقتصادی و اجتماعی بسیاری از ساختارهای ایلی و کوچ‌نشین را تضعیف کرد. این فقط یک تغییر اداری نبود؛ بخشی از سازوکار قدیمی اتحاد، امنیت و معیشت را هم تغییر داد. [۴]

پس وقتی می‌گوییم قومیت در ایران امروز کم‌رنگ‌تر شده، منظور این نیست که از بین رفته است. این گزاره هم نادرست است و هم ساده‌انگارانه. قومیت در بسیاری از موقعیت‌ها هنوز فعال می‌شود: در تبعیض، در تحقیر زبانی، در مطالبه فرهنگی، در نسبت با مرکز، در خاطره سرکوب، در موسیقی و آیین، در شوخی و لهجه، در ازدواج و خانواده، و گاهی در سیاست و اعتراض. اما نقش آن عوض شده است. قومیت شاید دیگر برای بسیاری از افراد، ظرف اصلی زندگی روزمره نباشد؛ بیشتر به لایه‌ای از حافظه و تعلق تبدیل شده که گاهی خاموش است و گاهی در لحظه‌های خاص دوباره فعال می‌شود.

اینجا مفهوم حافظه جمعی به کار می‌آید. یان آسمن (Jan Assmann) میان حافظه ارتباطی و حافظه فرهنگی تفاوت می‌گذارد. حافظه ارتباطی همان حافظه‌ای است که از راه خانواده، گفت‌وگو، روایت نسل‌ها و تجربه‌های نزدیک منتقل می‌شود؛ حافظه‌ای که معمولاً چند نسل را دربرمی‌گیرد. حافظه فرهنگی اما از طریق آیین، متن، نماد، آموزش، روایت رسمی و شکل‌های پایدارتر فرهنگی منتقل می‌شود. برای بحث ما، صد سال اخیر مهم است چون هنوز در محدوده حافظه خانوادگی و نسلی قرار دارد؛ یعنی فقط تاریخ کتابی نیست، بلکه در روایت پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها، مهاجرت‌های خانوادگی، ترس‌ها، جابه‌جایی‌ها، ازدواج‌ها و خاطره‌های محلی زنده مانده است. [۵]

از این زاویه، قومیت در نوشتار ما نه نقطه پایان تحلیل است و نه چیزی که باید نادیده گرفته شود. قومیت یک لایه حافظه است. لایه‌ای که نشان می‌دهد مردمان ایران پیش از آنکه در سبک‌های زندگی امروز پخش شوند، در تاریخ‌های محلی، زبان‌ها، رنج‌ها و شبکه‌های قدیمی‌تری ریشه داشته‌اند. اما اگر فقط در همین لایه بمانیم، ایران امروز را از دست می‌دهیم. چون در جامعه امروز، ممکن است دو نفر از دو قوم متفاوت، به‌خاطر طبقه، تحصیلات، مهاجرت، رسانه مصرفی و سبک زندگی، جهان اجتماعی بسیار نزدیک‌تری داشته باشند تا دو نفر از یک قوم که یکی در کلان‌شهر زندگی می‌کند و دیگری در حاشیه اقتصادی یا جغرافیایی.

به همین دلیل، این نوشتار قومیت را حذف نمی‌کند، اما آن را مرکز تحلیل هم نمی‌گذارد. قومیت برای فهم ریشه‌ها و حافظه‌ها ضروری است؛ اما برای فهم مردمان امروز ایران، باید ببینیم این حافظه‌ها چگونه با شهر، دانشگاه، رسانه، طبقه، مهاجرت، اقتصاد و سبک زندگی ترکیب شده‌اند.

اگر در گذشته، قومیت می‌توانست یکی از مهم‌ترین پاسخ‌ها به پرسش «ما کیستیم؟» باشد، امروز این پاسخ قطعی‌تر و پیچیده‌تر شده است. «ما» دیگر فقط در قوم، زبان یا منطقه ساخته نمی‌شود. «ما» ممکن است در سبک زندگی ساخته شود، در رسانه، در مهاجرت، در دانشگاه، در طبقه، در رنج اقتصادی، در نوع مواجهه با دین، یا در تصویری که هر گروه از آینده دارد.

پس قومیت هنوز در زیرزمین حافظه اجتماعی ایران حضور دارد؛ اما روی سطح زندگی امروز، نشانه‌های دیگری پررنگ‌تر شده‌اند. برای دیدن مردمان ایران، باید هم آن زیرزمین را دید، هم سطحی را که امروز روی آن زندگی می‌کنند.

آیا این فقط مسئله ایران است؟

البته چندگانگی جامعه، پدیده‌ای فقط ایرانی نیست. هر ملت مدرن، تا حدی از مردمان متفاوت ساخته شده است. در ترکیه، مسئله دولت متمرکز، زبان رسمی، سکولاریسم، دین و هویت کردی شکل خاصی به چندگانگی داده است؛ تا جایی که مسئله کردی را نمی‌توان جدا از پروژه ساخت دولت-ملت متمرکز و سکولار فهمید. [۲۰] در افغانستان و پاکستان، قومیت، زبان، مذهب، قبیله، مرزهای استعماری و ضعف یا کشمکش دولت مرکزی نقش پررنگ‌تری داشته‌اند. در عربستان، دین رسمی، قبیله، سلطنت و اقتصاد نفتی شکل دیگری از جامعه ساخته‌اند. در روسیه و چین، وسعت سرزمینی، تنوع قومی و زبانی، و دولت متمرکز و امنیتی نقش اصلی‌تری دارند. در اروپا هم چندگانگی وجود دارد، اما در بسیاری از کشورها، نهادهای جاافتاده‌تر، قانون، احزاب، رفاه اجتماعی و سازوکارهای نمایندگی، بخشی از این تفاوت‌ها را مدیریت کرده‌اند. از نگاه چارلز تیلی (Charles Tilly)، دولت‌سازی مدرن را باید در پیوند با جنگ، استخراج منابع، ساخت ارتش، بوروکراسی و کنترل رقیبان فهمید؛ یعنی ملت‌ها فقط با فرهنگ مشترک ساخته نشده‌اند، بلکه با سازوکارهای قدرت و نهاد هم شکل گرفته‌اند. [۲۱]

پس مسئله این نیست که ایران تنها کشوری است که مردمان متفاوت دارد. مسئله این است که چندگانگی ایرانی از ترکیب خاصی ساخته شده است: تاریخ طولانی، تنوع قومی و زبانی، زبان فارسی به‌عنوان میدان ارتباط عمومی، دولت متمرکز، انقلاب، جنگ، مهاجرت، تحریم، تورم، شکستن روایت واحد و فرسایش اعتماد. اگر با بندیکت اندرسون (Benedict Anderson) ملت را نوعی «جماعت خیالی» بدانیم، باید بگوییم هر کشور به شیوه‌ای خاص «مردم» خود را تصور می‌کند. پرسش این مقاله درباره ایران همین است: این تصور مشترک در ایران امروز چگونه ترک خورده، و چه چیزهایی هنوز مردمان متفاوت را زیر یک نام نگه داشته است؟ [۱]

سبک زندگی؛ سطح قابل مشاهده نیروهای زیرین

اگر قومیت دیگر به تنهایی برای توضیح مردمان امروز ایران کافی نیست، باید ببینیم کدام نشانه‌ها روی سطح زندگی روزمره پررنگ‌تر شده‌اند. یکی از این نشانه‌ها سبک زندگی است. اما سبک زندگی در اینجا به معنای مصرف لوکس، پوشش، تفریح یا سلیقه شخصی نیست. این‌ها فقط ظاهر ماجرا هستند. سبک زندگی، در معنای عمیق‌تر، شکل تکرارشونده‌ای است که آدم‌ها با آن زندگی می‌کنند: چه چیزهایی برایشان ممکن است، چه چیزهایی برایشان عادی است، چه چیزهایی برایشان ممنوع یا پرهزینه است، چه چیزهایی را نشانه موفقیت می‌دانند، از چه چیزهایی شرم دارند، به چه آینده‌ای فکر می‌کنند، و چه نوع زندگی‌ای را اصلاً قابل تصور می‌بینند.

از این زاویه، سبک زندگی یک انتخاب کاملاً آزاد و فردی نیست. کسی فقط تصمیم نمی‌گیرد که چنین یا چنان زندگی کند. او در خانواده‌ای خاص بزرگ شده، در مدرسه‌ای خاص آموزش دیده، در شهری خاص زندگی کرده، با سطحی از امنیت یا ناامنی خو گرفته، با نوعی از دین یا فاصله از دین روبه‌رو بوده، رسانه‌هایی خاص مصرف کرده، و با حدی از پول، امکان، محدودیت و ترس زندگی کرده است. آنچه بعداً به شکل سلیقه، رفتار، مصرف، رابطه، آرزو یا انتخاب دیده می‌شود، اغلب محصول همین لایه‌های پنهان‌تر است.

اینجا پی‌یر بوردیو (Pierre Bourdieu) به کار می‌آید. بوردیو نشان می‌دهد که سلیقه و سبک زندگی را نباید صرفاً ترجیح شخصی دانست. آن‌ها با موقعیت اجتماعی، سرمایه اقتصادی، سرمایه فرهنگی، سرمایه اجتماعی و آن چیزی که او «عادت‌واره» می‌نامد ساخته می‌شوند. یعنی آدم‌ها جهان را از جایگاهی می‌بینند که در آن شکل گرفته‌اند؛ جایگاهی که فقط درآمد نیست، بلکه آموزش، زبان، شبکه روابط، نوع تربیت، دسترسی فرهنگی و امکان تشخیص اجتماعی را هم دربرمی‌گیرد. در خلاصه‌ای از کار بوردیو درباره تمایز آمده است که فضای اجتماعی با شکل‌های مختلف سرمایه ساخته می‌شود و عادت‌واره و سبک زندگی بازتاب موقعیت اجتماعی‌اند. [۲]

این نگاه برای بحث مردمان ایران مهم است، چون کمک می‌کند سبک زندگی را به سطح شعار یا قضاوت اخلاقی تقلیل ندهیم. وقتی از سبک زندگی حرف می‌زنیم، قرار نیست بگوییم یک گروه «مدرن‌تر» است و گروهی دیگر «سنتی‌تر»، یا یک گروه «آگاه‌تر» است و گروهی دیگر «عقب‌مانده‌تر». این همان دام ساده‌سازی است. بحث این است که سبک زندگی می‌تواند ردپای نیروهای عمیق‌تر باشد: پول، آموزش، شهر، خانواده، مذهب، رسانه، مهاجرت، امنیت، زبان و نسبت فرد با آینده.

در ایران امروز، ممکن است دو نفر از دو قوم متفاوت، دو شهر متفاوت یا دو پیشینه مذهبی متفاوت، از نظر سبک زندگی به هم نزدیک‌تر باشند تا دو نفر از یک قوم یا یک خانواده گسترده. برعکس، ممکن است دو نفر زیر یک نام قومی یا حتی در یک شهر زندگی کنند، اما جهان اجتماعی‌شان از هم فاصله زیادی داشته باشد. اینجاست که سبک زندگی به ما کمک می‌کند آن چیزی را ببینیم که قومیت یا جغرافیا به تنهایی دیگر نشان نمی‌دهند.

سبک زندگی فقط نمی‌گوید آدم‌ها چگونه زندگی می‌کنند؛ می‌گوید اصلاً چه چیزی را «زندگی» می‌دانند. برای یک گروه، زندگی یعنی ساختن آینده‌ای فردی: مهاجرت، آزادی‌های روزمره، مصرف فرهنگی، سفر، رابطه‌های انتخابی و فاصله گرفتن از سنت خانوادگی. برای گروهی دیگر، زندگی یعنی نگه داشتن آنچه هست: خانواده، ثبات، آبرو، دین، امنیت اقتصادی، شبکه خویشاوندی و پرهیز از ریسک. هیچ‌یک از این دو را نباید سرسری داوری کرد. پرسش این نیست که کدام سبک زندگی «درست‌تر» است؛ پرسش این است که این سبک‌ها جهان‌های اجتماعی متفاوتی می‌سازند و هر جهان، تعریف خودش را از ترس، امید، خطر، موفقیت و حتی «زندگی عادی» دارد.

به همین دلیل، سبک زندگی در این نوشتار فقط یک موضوع فرهنگی نیست. راهی است برای دیدن شکاف‌هایی که در سطح سیاست یا قومیت همیشه دیده نمی‌شوند. وقتی گروه‌های مختلف از مردم حرف می‌زنند، اغلب پشت حرفشان نوعی تصور از زندگی عادی پنهان است. هر گروه گمان می‌کند چیزی که برای او زندگی عادی است، باید برای دیگران هم همان باشد. اما شاید یکی از بحران‌های فهم ایران امروز همین باشد: آنچه «زندگی عادی» نامیده می‌شود، به گمانم، برای همه مردمان ایران یک معنا ندارد.

پس اگر بخواهیم از سطح واژه «مردم» عبور کنیم، باید ببینیم مردمان مختلف چگونه زندگی را تجربه می‌کنند، چه چیزهایی را طبیعی می‌دانند، چه چیزهایی را غیرقابل تحمل می‌بینند، و چه آینده‌ای را ممکن می‌پندارند. سبک زندگی در اینجا نه حاشیه تحلیل، بلکه یکی از راه‌های دیدن خود جامعه است؛ سطحی که نیروهای پنهان‌تر روی آن ظاهر می‌شوند.

سبک زندگی فقط نتیجه نیست؛ گاهی موتور تغییر است

اگر سبک زندگی را فقط نتیجه نیروهای زیرین بدانیم، هنوز نیمی از ماجرا را دیده‌ایم. درست است که سبک زندگی از دل خانواده، پول، آموزش، دین، شهر، رسانه و موقعیت اجتماعی بیرون می‌آید؛ اما بعد از شکل گرفتن، خودش هم می‌تواند به نیرویی فعال تبدیل شود. آدم‌ها فقط سبک زندگی را به ارث نمی‌برند. گاهی آن را می‌بینند، میل می‌کنند، تقلید می‌کنند، برایش هزینه می‌دهند، و در مسیر رسیدن به آن خودشان را تغییر می‌دهند.

اینجا تفاوت مهمی وجود دارد. در نگاه اول، ممکن است فکر کنیم کسی چون پول بیشتری دارد، سبک زندگی متفاوتی دارد. این درست است، اما کافی نیست. در بسیاری از موقعیت‌ها، رابطه برعکس هم می‌شود: کسی ابتدا تصویری از یک زندگی مطلوب می‌بیند، بعد تلاش می‌کند به امکان‌های لازم برای آن نزدیک شود. پول بیشتر می‌خواهد، شغل دیگری می‌خواهد، شهر دیگری می‌خواهد، رابطه دیگری با خانواده می‌خواهد، تعریف دیگری از دین می‌خواهد، آزادی‌های روزمره بیشتری می‌خواهد، و گاهی حتی روایت دیگری از خودش می‌سازد.

در این معنا، سبک زندگی فقط «آنچه هست» نیست؛ «آنچه باید بشود» هم هست. یک تصویر از آینده است. آدم‌ها ممکن است هنوز در یک وضعیت زندگی کنند، اما از نظر ذهنی و عاطفی خود را به سبک زندگی دیگری وصل کرده باشند. آن سبک زندگی برایشان فقط مصرف یا نمایش نیست؛ نوعی وعده است. وعده اینکه می‌شود جور دیگری زندگی کرد، جور دیگری رابطه ساخت، جور دیگری با خانواده روبه‌رو شد، جور دیگری دین‌دار یا غیردین‌دار بود، جور دیگری زن یا مرد بود، جور دیگری آینده را تصور کرد.

این میل به شبیه شدن به یک زندگی دیگر، پدیده‌ای حاشیه‌ای نیست. لئون فستینگر (Leon Festinger) در نظریه مقایسه اجتماعی نشان می‌دهد که انسان‌ها خود و وضعیت خود را در نسبت با دیگران می‌سنجند؛ یعنی در نبود معیارهای قطعی، نگاه به دیگران بخشی از فهم ما از خودمان می‌شود. این مقایسه فقط درباره توانایی یا نظر نیست؛ می‌تواند به سبک زندگی، موفقیت، آزادی، خانواده، مصرف و آینده هم کشیده شود. وقتی فرد دائماً زندگی‌های دیگر را می‌بیند، فقط اطلاعات دریافت نمی‌کند؛ موقعیت خودش را دوباره اندازه می‌گیرد. [۶]

در سطح اجتماعی، این مقایسه می‌تواند به نیروی حرکت تبدیل شود. اگر گروهی از جوانان ببینند نوع دیگری از زندگی ممکن است، ممکن است دیگر سبک زندگی خانوادگی یا محلی خود را تنها امکان موجود ندانند. اگر خانواده‌ای ببیند مسیر موفقیت فرزندش از آموزش، مهاجرت یا تغییر شغل می‌گذرد، ممکن است خود را با آن تصویر تنظیم کند. اگر فردی احساس کند سبک زندگی دلخواهش با تعریف سنتی

خانواده، جنسیت یا دین سازگار نیست، ممکن است برای بازتعریف آن‌ها فشار بیاورد. در اینجا سبک زندگی دیگر یک نتیجه خاموش نیست؛ موتور تغییر در ارزش‌ها و تصمیم‌هاست.

تورستین وبلن (Thorstein Veblen) در بحث مصرف‌نمایشی نشان می‌دهد که مصرف می‌تواند فقط برای رفع نیاز نباشد، بلکه به نشانه موقعیت اجتماعی تبدیل شود. البته مسئله ما در اینجا فقط مصرف کالای لوکس یا نمایش ثروت نیست. بحث گسترده‌تر است: بسیاری از رفتارهای روزمره می‌توانند حامل پیام اجتماعی باشند. خانه، لباس، سفر، زبان، مدرسه فرزند، سبک رابطه، نوع تفریح، حتی نوع فاصله گرفتن از سنت، می‌توانند نشانه این باشند که فرد می‌خواهد در کدام جهان اجتماعی دیده شود. [۷]

اما باید مراقب بود این بحث به قضاوت اخلاقی تبدیل نشود. اینکه آدم‌ها سبک زندگی دیگری را ببینند و بخواهند به آن نزدیک شوند، الزاماً نشانه سطحی‌بودن یا تقلید کور نیست. گاهی تقلید، شکل ابتدایی یادگیری اجتماعی است. انسان همیشه از دیگران آموخته است: زبان، رفتار، شغل، آداب، تکنیک، پوشش، آرزو و حتی شکل اعتراض را. مسئله اصلی این نیست که آدم‌ها تقلید می‌کنند یا نه؛ مسئله این است که چه چیزی را ارزشمند می‌بینند، چرا آن را ارزشمند می‌بینند، و برای نزدیک شدن به آن چه چیزهایی را تغییر می‌دهند.

در ایران، این نکته اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، چون سبک زندگی اغلب فقط یک انتخاب فردی نیست؛ با محدودیت‌های اجتماعی، خانوادگی، اقتصادی و سیاسی برخورد می‌کند. کسی که می‌خواهد جور دیگری زندگی کند، فقط با حساب بانکی خود روبه‌رو نیست. با خانواده، قانون، عرف، محله، زبان، ترس، قضاوت اجتماعی و گاهی خطر سیاسی هم روبه‌روست. بنابراین میل به سبک زندگی متفاوت، می‌تواند به یک کشمکش واقعی تبدیل شود؛ کشمکشی میان زندگی‌ای که فرد می‌بیند و زندگی‌ای که ساختارهای اطرافش برای او ممکن می‌کنند.

از همین‌جا می‌توان فهمید چرا سبک زندگی در بحث مردمان ایران اهمیت دارد. چون سبک زندگی فقط نشان نمی‌دهد هر گروه امروز چگونه زندگی می‌کند؛ نشان می‌دهد هر گروه می‌خواهد به کدام سمت حرکت کند. یک گروه ممکن است بخواهد از سنت خانوادگی فاصله بگیرد، گروهی دیگر ممکن است بخواهد همان سنت را حفظ کند. یک گروه ممکن است آینده را در مهاجرت ببیند، گروهی دیگر در ساختن کسب‌وکار داخل کشور. یک گروه ممکن است دین را به حوزه شخصی عقب ببرد، گروهی دیگر آن را هسته نظم اجتماعی بداند. این‌ها فقط تفاوت نظر نیستند؛ جهت‌های متفاوت حرکت‌اند.

پس سبک زندگی، در این نوشتار، هم نشانه است و هم نیرو. نشانه است، چون روی سطح آن می‌توان ردپای پول، آموزش، رسانه، خانواده، دین، مهاجرت و نسل را دید. نیروست، چون وقتی به تصویر مطلوب زندگی تبدیل شود، می‌تواند آدم‌ها را به تغییر شغل، شهر، رابطه، باور، زبان و آینده وادار کند.

اگر بخواهیم مردمان ایران را بفهمیم، باید از خود بپرسیم: هر گروه نه فقط چگونه زندگی می‌کند، بلکه چه نوع زندگی‌ای را ممکن، مطلوب، محترم یا غیرقابل تحمل می‌داند. شاید فاصله میان مردمان ایران، فقط فاصله میان وضعیت‌های موجود نباشد؛ فاصله میان تصویرهایی باشد که هر گروه از زندگی مطلوب در ذهن دارد.

دانشگاه و شبکه‌های اجتماعی؛ میدان‌های تماس با سبک‌های زندگی دیگر

اگر سبک زندگی فقط نتیجه نیروهای اجتماعی نیست و گاهی خودش به موتور تغییر تبدیل می‌شود، باید پرسید آدم‌ها تصویر زندگی‌های دیگر را کجا می‌بینند. این تصویر از خلأ نمی‌آید. انسان تا وقتی فقط در جهان محدود خانواده، محله و شهر خود زندگی می‌کند، ممکن است همان جهان را طبیعی‌ترین شکل زندگی بداند. اما وقتی در معرض زندگی‌های دیگر قرار می‌گیرد، امکان مقایسه آغاز می‌شود. و مقایسه، همیشه فقط شناخت نیست؛ گاهی میل می‌سازد، گاهی نارضایتی، گاهی شرم، گاهی آرزو، و گاهی حرکت.

در ایران چند دهه اخیر، یکی از میدان‌های مهم این تماس، دانشگاه بوده است. نه دانشگاه به معنای صرفاً کلاس، مدرک و آموزش رسمی؛ بلکه دانشگاه به‌عنوان فضایی اجتماعی که جوانان را در سن شکل‌گیری هویت، از خانواده‌ها، شهرها و زمینه‌های متفاوت کنار هم قرار می‌دهد. دانشجوی در دانشگاه فقط درس نمی‌خواند. او با زبان‌های دیگر، پوشش‌های دیگر، رابطه‌های دیگر، خانواده‌های دیگر، آرزوهای دیگر، و تعریف‌های دیگری از موفقیت، آزادی، دین، آینده و زندگی عادی روبه‌رو می‌شود.

این نکته را نباید بیش از حد بزرگ کرد. دانشگاه علت همه تغییرات سبک زندگی در ایران نبوده است. حتی خود دانشگاه‌ها هم یکدست نیستند: دانشگاه دولتی، آزاد، پیام نور، غیرانتفاعی، علمی‌کاربردی، دانشگاه تهران، دانشگاه شهرستان، دانشگاه کوچک محلی؛ هرکدام جهان اجتماعی متفاوتی می‌سازند. اما با این احتیاط، گسترش آموزش عالی را می‌توان یکی از نقاط مهم تماس میان مردمان متفاوت دانست. مخصوصاً وقتی دانشگاه از تجربه‌ای نسبتاً محدود و نخبه‌گرا، به تجربه‌ای گسترده‌تر و توده‌ای‌تر تبدیل شد.

دانشگاه آزاد در این روند نقش مهمی داشت. گزارش WES درباره آموزش در ایران اشاره می‌کند که دانشگاه آزاد با بیش از یک میلیون و هفتصد هزار دانشجو در سراسر کشور، یکی از بزرگ‌ترین نظام‌های دانشگاهی ایران بوده است. همین گستردگی مهم است، چون نشان می‌دهد دانشگاه فقط در چند مرکز محدود باقی نمانده، بلکه به شهرها، خانواده‌ها و لایه‌های اجتماعی بیشتری راه پیدا کرده است. معنای اجتماعی این گسترش فقط افزایش تعداد مدرک نبود؛ افزایش تماس میان جهان‌های زندگی هم بود. [۸]

در این فضا، جوانی که از یک خانواده سنتی‌تر می‌آید ممکن است برای نخستین بار با سبک‌های دیگری از رابطه، پوشش، حرف زدن، فکر کردن به آینده یا فاصله گرفتن از دین خانوادگی روبه‌رو شود. جوانی که از طبقه‌ای محدودتر می‌آید ممکن است با کسانی مواجه شود که سفر، زبان خارجی، مهاجرت، کلاس فرهنگی یا مصرف خاصی برایشان عادی است. جوانی که از شهر کوچک آمده، ممکن است ببیند چیزی که در جهان او غیرممکن یا پرهزینه بوده، در جهان دیگری بخشی از زندگی روزمره است. این مواجهه‌ها الزاماً

به تغییر فوری منجر نمی‌شوند، اما امکان مقایسه را باز می‌کنند. و همین امکان مقایسه، بخشی از موتور تغییر سبک زندگی است.

در سال‌های اخیر، شبکه‌های اجتماعی این میدان تماس را بسیار گسترده‌تر کرده‌اند. اگر دانشگاه آدم‌ها را در یک فضای فیزیکی کنار هم قرار می‌داد، شبکه‌های اجتماعی زندگی‌های دیگر را بی‌وقفه به صفحه شخصی آدم‌ها آورده‌اند. اینجا دیگر لازم نیست کسی از شهر خود بیرون برود تا زندگی دیگری را ببیند. کافی است تلفن همراهش را باز کند. زندگی‌های دیگر، خانه‌های دیگر، رابطه‌های دیگر، سفرهای دیگر، آشپزخانه‌های دیگر، لباس‌های دیگر، آزادی‌های دیگر و حتی رنج‌های دیگر، همه به شکلی فشرده و تصویری در دسترس قرار می‌گیرند.

این دسترسی فقط آگاهی تولید نمی‌کند. مقایسه تولید می‌کند. پژوهش‌های مربوط به مواجهه با هدف‌های «مقایسه رو به بالا» در شبکه‌های اجتماعی نشان می‌دهد که دیدن تصویرهای انتخاب‌شده و ایدئال‌شده از زندگی دیگران می‌تواند مقایسه، حس کمبود، حسرت یا فشار روانی ایجاد کند؛ هرچند اثرها برای همه یکسان نیست و به فرد، زمینه و نوع استفاده بستگی دارد. [۹] برای بحث ما، نکته اصلی همین است: شبکه‌های اجتماعی فقط رسانه خبر نیستند؛ ویتترین سبک‌های زندگی‌اند.

در چنین فضایی، سبک زندگی دیگر فقط از خانواده و محله به ارث نمی‌رسد. آدم‌ها مدام در معرض زندگی‌هایی قرار می‌گیرند که ممکن است به آن‌ها نزدیک نباشند، اما برایشان قابل تصور می‌شوند. کسی ممکن است هنوز امکان مالی یا اجتماعی یک سبک زندگی را نداشته باشد، اما آن را ببیند، بخواهد، با آن خود را مقایسه کند، و بخشی از تصمیم‌هایش را در نسبت با آن بگیرد. اینجاست که سبک زندگی از نتیجه به هدف تبدیل می‌شود.

دانشگاه و شبکه‌های اجتماعی، هرکدام به شکلی، مرز جهان‌های بسته‌تر را شکسته‌اند. دانشگاه با تماس حضوری و هم‌نسلی؛ شبکه‌های اجتماعی با تماس تصویری، دائمی و فراگیر. یکی زندگی‌ها را کنار هم گذاشت، دیگری تصویر زندگی‌ها را در جیب همه گذاشت. نتیجه هر دو، افزایش مقایسه بود: مقایسه میان آنچه هست و آنچه می‌توانست باشد.

اما این مقایسه همیشه آزادی‌بخش نیست. گاهی آگاهی می‌آورد، گاهی نارضایتی. گاهی امکان حرکت می‌سازد، گاهی حس عقب‌ماندن. گاهی فرد را از جهان خانوادگی خود دور می‌کند، گاهی فقط شکاف میان خواسته و امکان را عمیق‌تر می‌کند. در جامعه‌ای که محدودیت‌های اقتصادی، خانوادگی، فرهنگی و سیاسی زیاد است، دیدن سبک‌های زندگی دیگر همیشه به توانستن ختم نمی‌شود. گاهی فقط میل را زیاد می‌کند و امکان را همان‌قدر محدود باقی می‌گذارد.

به همین دلیل، دانشگاه و شبکه‌های اجتماعی را باید به‌عنوان میدان‌های تماس فهمید، نه علت‌های تک‌خطی تغییر. آن‌ها به مردمان مختلف نشان داده‌اند که جهان‌های دیگری هم وجود دارد. اما اینکه هر فرد یا گروه با این دیدن چه می‌کند، به پول، خانواده، جنسیت، شهر، قانون، مذهب، مهاجرت، شغل و آینده‌ای بستگی دارد که پیش روی خود می‌بیند.

در نهایت، اهمیت این بخش برای نوشتار در همین است: اگر مردمان ایران امروز جهان‌های متفاوتی را تجربه می‌کنند، بخشی از این تفاوت از آنجا می‌آید که دیگر هیچ گروهی فقط در جهان خودش محصور نیست. سبک‌های زندگی مختلف مدام دیده می‌شوند، مقایسه می‌شوند و گاهی دنبال می‌شوند. اما امکان رسیدن به آن‌ها برابر نیست. همین فاصله میان دیدن و توانستن، یکی از شکاف‌های مهم زندگی امروز ایران است.

رسانه؛ فروپاشی روایت واحد

اگر دانشگاه و شبکه‌های اجتماعی میدان تماس با سبک‌های زندگی دیگر بوده‌اند، رسانه میدان تماس با روایت‌های دیگر است. اما این دو را نباید یکی گرفت. سبک زندگی به آدم‌ها نشان می‌دهد چگونه می‌شود زندگی کرد؛ رسانه به آن‌ها می‌گوید چه چیزی مهم است، چه چیزی خطر است، چه چیزی پنهان مانده، چه چیزی بزرگ شده، و اصلاً جهان را از کدام زاویه باید دید.

برای مدتی طولانی، رسانه رسمی در ایران قدرت بیشتری برای ساختن روایت غالب داشت. این به معنای آن نیست که همه آن روایت را باور می‌کردند، یا جامعه هیچ روایت دیگری نداشت. خانواده، مسجد، بازار، دانشگاه، محافل روشنفکری، نوار، کتاب، رادیوهای خارجی و بعدتر ماهواره همیشه شکاف‌هایی در روایت رسمی ایجاد می‌کردند. اما با همه این‌ها، رسانه رسمی هنوز می‌توانست ادعا کند که مرکز اصلی روایت عمومی است؛ جایی که تعیین می‌کند کدام خبر مهم است، کدام مسئله باید دیده شود، کدام صدا مجاز است، و کدام واقعیت باید در حاشیه بماند.

با گسترش ماهواره، اینترنت و سپس شبکه‌های اجتماعی، این انحصار ترک برداشت. اما شکستن انحصار روایت رسمی، الزاماً به معنای رسیدن به حقیقت مشترک نبود. انتظار ساده این است که وقتی رسانه‌های بیشتری پیدا می‌شوند، واقعیت روشن‌تر شود. اما در عمل، گاهی اتفاق دیگری می‌افتد: روایت واحد فرو می‌ریزد، اما جای آن را یک حقیقت مشترک نمی‌گیرد؛ روایت‌های رقیب جای آن می‌نشینند.

این نقطه برای فهم مردمان ایران مهم است. چون رسانه فقط خبر منتقل نمی‌کند؛ وزن می‌دهد. یک رخداد را می‌تواند به بحران اصلی کشور تبدیل کند، و رخدادی دیگر را تقریباً نامرئی کند. یک رنج را می‌تواند به نشانه فروپاشی تبدیل کند، و رنجی دیگر را به حاشیه ببرد. یک گروه را می‌تواند نماینده مردم نشان دهد، و گروهی دیگر را استثنا، تهدید، اقلیت، فریب‌خورده یا بی‌اهمیت جلوه دهد.

در نظریه دستورکارگذاری، مکسول مک‌کامبز (Maxwell McCombs) و دونالد شاو (Donald Shaw) نشان دادند که رسانه‌ها فقط به مخاطب نمی‌گویند درباره یک موضوع چه فکر کند؛ بلکه در تعیین اینکه مخاطب درباره چه چیزهایی فکر کند و چه چیزهایی را مهم بداند نقش دارند. آن‌ها در نوشتار کلاسیک خود درباره کارکرد دستورکارگذاری رسانه‌های جمعی می‌نویسند که انتخاب و نمایش اخبار در شکل دادن به واقعیت سیاسی نقش دارد و مخاطبان از میزان توجه رسانه به یک موضوع، اهمیت آن موضوع را هم می‌آموزند.

[۱۰]

این بحث برای ایران امروز فقط یک نظریه ارتباطات نیست؛ بخشی از تجربه روزمره است. بسیاری از مردم دیگر فقط با یک روایت روبه‌رو نیستند. هم‌زمان روایت رسمی را می‌بینند، روایت رسانه‌های خارج از کشور

را می‌بینند، روایت فعالان شبکه‌های اجتماعی را می‌بینند، روایت دوستان و خانواده را می‌شنوند، و روایت‌های پراکنده‌ای را که از ویدئوها، کانال‌ها، صفحه‌ها و پیام‌رسان‌ها می‌آید کنار هم می‌گذارند. در چنین وضعیتی، مسئله فقط کمبود اطلاعات نیست؛ گاهی زیادی روایت است.

نتیجه این وضعیت، برای بخشی از جامعه، شکل تازه‌ای از زیستن با خبر است: اعتماد کامل جای خود را به تخمین می‌دهد. فرد خبری را می‌بیند، اما هم‌زمان وزن آن را کم‌وزیاد می‌کند. می‌داند این رسانه ممکن است اغراق کند، آن رسانه ممکن است حذف کند، دیگری ممکن است جهت بدهد، و روایت رسمی ممکن است اساساً مسئله را وارونه نشان دهد. بنابراین مخاطب فقط خبر مصرف نمی‌کند؛ مدام در حال اعتبارسنجی است. گویی هر خبر را باید از چند صافی عبور داد تا شاید چیزی نزدیک‌تر به واقعیت باقی بماند.

این وضعیت، جهان‌های اجتماعی متفاوت را عمیق‌تر می‌کند. چون گروه‌های مختلف فقط رسانه‌های متفاوت نمی‌بینند؛ با دستگاه‌های متفاوت وزن‌دهی به واقعیت زندگی می‌کنند. برای یک گروه، یک خبر نشانه قطعی بحران است. برای گروه دیگر، همان خبر بخشی از جنگ روانی است. برای گروهی، سکوت رسانه‌ای نشانه پنهان‌کاری است. برای گروهی دیگر، همان سکوت یعنی موضوع آن‌قدرها مهم نبوده است. به این ترتیب، اختلاف فقط بر سر تفسیر رویداد نیست؛ بر سر این است که رویداد اصلاً چقدر واقعی، مهم یا قابل اعتماد است.

اینجاست که رسانه به بحث مردمان ایران وصل می‌شود. مردمان متفاوت فقط سبک زندگی متفاوت ندارند؛ ممکن است روایت‌های متفاوتی از واقعیت داشته باشند. هرکدام در میدان رسانه‌ای خاصی زندگی می‌کنند، با منابع خاصی اعتماد یا بی‌اعتمادی می‌سازند، و جهان را از طریق اولویت‌هایی می‌بینند که آن میدان برایشان برجسته کرده است.

البته اینجا باید مراقب یک ساده‌سازی بود. رسانه‌ها مردم را از هیچ نمی‌سازند. آدم‌ها با پیش‌زمینه‌های خود وارد رسانه می‌شوند: خانواده، طبقه، دین، مهاجرت، زبان، تجربه سرکوب، تجربه فقر، تجربه امنیت، و سبک زندگی. همین پیش‌زمینه‌ها تعیین می‌کنند کدام رسانه برایشان باورپذیرتر است و کدام روایت با جهان‌شان بهتر جور درمی‌آید. بنابراین رابطه رسانه و مردمان یک‌طرفه نیست. رسانه جهان اجتماعی را شکل می‌دهد، اما خود جهان اجتماعی هم تعیین می‌کند فرد به کدام رسانه گوش بدهد و کدام روایت را بپذیرد.

در این نوشتار، بحث را تا همین‌جا نگه می‌داریم. پروپاگاندا موضوعی جداگانه و سنگین‌تر است و باید در نوشته‌ای مستقل باز شود؛ چون پروپاگاندا فقط خبر یا روایت نیست، بلکه سازوکار تولید معنا، دشمن، ترس، امید و جهت‌دهی سیاسی است. اینجا فقط لازم است بگوییم فروپاشی روایت واحد، مردمان ایران را در جهان‌های خبری و تفسیری متفاوت قرار داده است.

پس اگر سبک زندگی نشان می‌دهد مردمان مختلف چگونه زندگی را تجربه می‌کنند، رسانه نشان می‌دهد آن‌ها چگونه واقعیت را می‌بینند و وزن می‌دهند. در ایران امروز، شاید یکی از شکاف‌های مهم همین باشد: همه در یک کشور زندگی می‌کنند، اما همیشه یک واقعیت مشترک را مصرف نمی‌کنند.

نگاه تکاملی؛ چرا هرکس مردم خودش را می‌بیند؟

تا اینجا درباره قومیت، سبک زندگی، دانشگاه، شبکه‌های اجتماعی و رسانه حرف زدیم. همه این‌ها نیروهای تاریخی و اجتماعی‌اند. اما یک لایه دیگر هم وجود دارد که اگر با احتیاط به آن نگاه کنیم، می‌تواند بخشی از مسئله را روشن‌تر کند: محدودیت‌های خودِ ذهن انسان.

انسان برای زندگی در جامعه‌های چند ده میلیونی ساخته نشده است. بخش بزرگی از تاریخ انسانی، در گروه‌های کوچک‌تر، شبکه‌های نزدیک‌تر، رابطه‌های قابل ردیابی‌تر و جهان‌هایی گذشته که در آن فرد می‌توانست بسیاری از آدم‌های مهم اطرافش را بشناسد، رفتارشان را به خاطر بسپارد، به آن‌ها اعتماد کند یا از آن‌ها دوری کند. اما ملت مدرن، جامعه شهری، رسانه جمعی و شبکه‌های اجتماعی، انسان را در برابر چیزی قرار داده‌اند که تجربه مستقیم آن تقریباً ناممکن است: «مردم».

هیچ‌کس مردم را نمی‌بیند. ما همیشه نمونه‌هایی از مردم را می‌بینیم. خانواده، دوستان، همکاران، محله، شهر، گروه سیاسی، شبکه اجتماعی، رسانه مصرفی، جامعه مهاجران اطرافمان، یا کسانی که شبیه ما زندگی می‌کنند. بعد ذهن ما از همین نمونه‌های محدود، تصویری بزرگ‌تر می‌سازد. این تصویر ممکن است با واقعیت آماری جامعه فاصله زیادی داشته باشد، اما برای ما واقعی به نظر می‌رسد؛ چون از تجربه نزدیک و تکرارشونده ما ساخته شده است.

اینجا می‌توان از رابین دانبار (Robin Dunbar) کمک گرفت. فرضیه «مغز اجتماعی» دانبار می‌گوید رشد و ظرفیت مغز نخستی‌ها با پیچیدگی روابط اجتماعی آن‌ها پیوند دارد. دانبار از همین مسیر به بحث ظرفیت محدود انسان برای حفظ روابط اجتماعی پایدار می‌رسد؛ چیزی که بعدها با عدد مشهور دانبار شناخته شد. درباره جزئیات و دقت عددی این بحث اختلاف نظر وجود دارد، اما ایده اصلی برای نوشتار ما مفید است: توان شناختی و عاطفی انسان برای رابطه مستقیم با دیگران محدود است. ما نمی‌توانیم میلیون‌ها نفر را همان‌طور بشناسیم که اعضای شبکه نزدیک خود را می‌شناسیم. [۱۱]

این محدودیت ساده، پیامد بزرگی دارد. وقتی کسی می‌گوید «مردم چنین فکر می‌کنند»، معمولاً دارد از مردمی حرف می‌زند که در محدوده شناختی، عاطفی و رسانه‌ای او قرار گرفته‌اند. او ممکن است واقعاً دروغ نگوید. ممکن است صادقانه همان چیزی را بگوید که دیده و تجربه کرده است. اما مسئله این است که تجربه نزدیک، الزاماً تصویر دقیقی از کل جامعه نمی‌سازد.

ذهن انسان فقط محدود نیست؛ گروه‌ساز هم هست. ما خودمان را در نسبت با گروه‌ها می‌فهمیم: خانواده، شهر، قوم، مذهب، طبقه، نسل، جریان سیاسی، سبک زندگی، یا حتی یک جمع آنلاین. این

گروه‌ها به ما حس معنا، امنیت و تشخیص می‌دهند. اما هم‌زمان مرز می‌سازند. آنچه درون گروه ماست، قابل فهم‌تر و انسانی‌تر به نظر می‌رسد؛ آنچه بیرون گروه است، سریع‌تر به برچسب تبدیل می‌شود.

در تکامل فرهنگی انسان، همکاری با غیرخویشاوندان یکی از پرسش‌های مهم بوده است. جوزف هنریک (Joseph Henrich) و همکارانش نشان داده‌اند که همکاری انسانی فقط با غریزه یا خویشاوندی توضیح داده نمی‌شود؛ فرهنگ، هنجارها، مجازات اجتماعی، یادگیری از دیگران و نهادهای مشترک نقش مهمی در گسترش همکاری میان انسان‌ها داشته‌اند. به بیان ساده‌تر، انسان‌ها توانسته‌اند فراتر از گروه‌های کوچک طبیعی با غریبه‌ها همکاری کنند، اما این همکاری نیازمند هنجار، اعتماد، قواعد و سازوکارهای فرهنگی است. [۱۲]

این نکته برای بحث مردمان ایران مهم است. چون وقتی روایت مشترک ضعیف می‌شود، وقتی رسانه‌ها واقعیت‌های متفاوت می‌سازند، وقتی سبک‌های زندگی از هم فاصله می‌گیرند، ذهن انسان به راحتی به شبکه نزدیک و گروه خودی عقب‌نشینی می‌کند. در چنین وضعیتی، «مردم» برای هرکس بیشتر شبیه همان کسانی می‌شود که می‌شناسد، می‌فهمد، می‌بیند و به آن‌ها اعتماد دارد. بقیه مردم ممکن است نامرئی شوند، یا به صورت گروه‌های مبهم، خطرناک، فریب‌خورده، بی‌خبر، رفاه‌زده، عقب‌مانده، بی‌دین، حکومتی، غرب‌زده یا هر برچسب دیگری دیده شوند.

این به معنای آن نیست که انسان محکوم به قبیله‌گرایی است. چنین نتیجه‌ای هم ساده‌انگارانه است و هم خطرناک. اتفاقاً تاریخ انسان نشان می‌دهد که ما توانسته‌ایم دایره همکاری را بزرگ کنیم: از خانواده به قبیله، از قبیله به شهر، از شهر به ملت، و از ملت به شبکه‌های جهانی. اما این گسترش خودبه‌خود اتفاق نمی‌افتد. نیاز به زبان مشترک، نهاد، قانون، مبادله، آموزش، روایت و اعتماد دارد. هرچه این سازوکارها ضعیف‌تر شوند، ذهن انسان آسان‌تر به دایره‌های کوچک‌تر و امن‌تر برمی‌گردد.

از این زاویه، مسئله «مردمان ایران» فقط یک مسئله ایرانی نیست. نسخه‌ای ایرانی از یک مسئله عمومی انسانی است: ذهن ما برای تجربه مستقیم جامعه‌های بزرگ ساخته نشده، اما باید درباره آن‌ها قضاوت کند. ما مجبوریم درباره «مردم» حرف بزنیم، در حالی که مردم را کامل نمی‌بینیم. مجبوریم درباره جامعه تصمیم بگیریم، در حالی که جامعه را از پنجره‌های محدود خود تجربه می‌کنیم.

در ایران امروز، این محدودیت انسانی با شرایط تاریخی و اجتماعی خاصی ترکیب شده است: شکاف‌های سبک زندگی، رسانه‌های رقیب، بی‌اعتمادی، مهاجرت، تورم، سرکوب، تجربه‌های نسلی متفاوت و تضعیف روایت‌های مشترک. نتیجه این می‌شود که هر گروه نه فقط نظر خودش را دارد، بلکه گاهی مردم خودش را هم دارد.

پس نگاه تکاملی در این نوشتار قرار نیست همه چیز را توضیح دهد. فقط یک هشدار به ما می‌دهد: وقتی از «مردم» حرف می‌زنیم، باید بدانیم ذهن ما تمایل دارد مردم را از نزدیک‌ترین و آشنا‌ترین نمونه‌ها بسازد. اگر این را فراموش کنیم، ممکن است جهان محدود خود را با کل جامعه اشتباه بگیریم.

از تفاوت‌ها به گره‌ها

تا اینجا مسیر نوشته بیشتر در جهت دیدن تفاوت‌ها بود. از واژه «مردم» شروع کردیم و دیدیم که این واژه، با وجود ظاهر ساده‌اش، می‌تواند بخش‌های زیادی از واقعیت را پنهان کند. بعد به «مردمان» رسیدیم؛ به جامعه‌هایی که زیر یک نام زندگی می‌کنند، اما جهان را از یک نقطه نمی‌بینند. از قومیت گفتیم، از حافظه، از سبک زندگی، از دانشگاه، از شبکه‌های اجتماعی، از رسانه، و از محدودیت ذهن انسان در دیدن یک جامعه بزرگ.

اما اگر همین‌جا بمانیم، نوشتار ناقص می‌شود. چون دیدن تفاوت‌ها فقط نیمه اول مسئله است. اگر تصویر «مردم واحد» تفاوت‌ها را پاک می‌کند، تصویر «جزیره‌های جدا» هم گره‌ها را نادیده می‌گیرد. ایران امروز را شاید نتوان با تصور یک مردم یکپارچه فهمید، اما نمی‌توان آن را مجموعه‌ای از جهان‌های کاملاً جدا هم دانست.

اینجا باید پرسش را عوض کرد. سؤال فقط این نیست که مردمان ایران چه تفاوت‌هایی دارند. سؤال مهم‌تر این است که با وجود این تفاوت‌ها، چه چیزهایی زندگی آن‌ها را به هم وصل می‌کند. این اتصال همیشه از جنس شباهت نیست. دو نفر ممکن است از نظر سبک زندگی، مذهب، رسانه، سیاست، طبقه و تجربه خانوادگی بسیار دور باشند، اما زندگی‌شان از مسیرهای عملی به هم وابسته باشد: کار، پول، درمان، آموزش، اجاره، خانواده، شهر، مهاجرت، قانون، خدمات و زیرساخت.

برای فهم این گره‌ها، داگلاس نورث (Douglass North) مهم است. نورث نهادها را «قواعد بازی» می‌داند؛ قواعدی رسمی و غیررسمی که تعامل انسانی را ساختار می‌دهند. یعنی جامعه فقط با احساس تعلق یا شباهت فرهنگی کنار هم نمی‌ماند؛ با قواعد، محدودیت‌ها، قراردادهای عادت‌ها و سازوکارهایی هم کنار هم می‌ماند که آدم‌های متفاوت را وادار می‌کند با هم تعامل کنند. قانون، قرارداد، پول، مالکیت، بازار، خانواده، اداره، مدرسه و بیمارستان فقط ابزارهای اداری نیستند؛ میدان‌هایی‌اند که آدم‌های متفاوت در آن‌ها به هم می‌رسند، حتی اگر جهان ذهنی مشترکی نداشته باشند. [۱۳]

پس شاید باید از «اشتراک» به «گره» برسیم. اشتراک یعنی آدم‌ها چیزی شبیه هم داشته باشند. اما گره یعنی زندگی‌شان به هم بسته باشد. این دو یکی نیستند. ممکن است مردمان ایران شباهت کمتری از گذشته داشته باشند، اما همچنان در شبکه‌ای از وابستگی‌های روزمره گیر کرده باشند. همین وابستگی‌هاست که اجازه نمی‌دهد تفاوت، به جدایی کامل تبدیل شود.

مارک گرانووتر (Mark Granovetter) در بحث «درهم‌تنیدگی» کنش اقتصادی نشان می‌دهد که حتی رفتار اقتصادی هم در خلأ رخ نمی‌دهد؛ در شبکه‌های اجتماعی، اعتماد، رابطه‌ها و ساختارهای ارتباطی ریشه

دارد. این برای بحث ما مهم است، چون نشان می‌دهد اتصال میان مردمان متفاوت فقط از راه احساسات مشترک ساخته نمی‌شود. گاهی از راه مبادله، نیاز، اعتماد حداقلی و رابطه‌های عملی ساخته می‌شود. [۱۴]

از این زاویه، جامعه را نباید فقط با پرسش «چه کسانی شبیه هم‌اند؟» فهمید. باید پرسید: چه کسانی به هم نیاز دارند؟ چه کسانی ناچارند با هم معامله کنند، کار کنند، مراقبت کنند، تصمیم بگیرند، کنار بیایند، اعتماد کنند یا دست‌کم قواعد مشترکی را بپذیرند؟ شاید همین‌جا یکی از پاسخ‌های مهم نوشتار پنهان باشد: ایران فقط با شباهت‌های فرهنگی یا روایت‌های ملی کنار هم نمانده؛ با شبکه‌ای از وابستگی‌های عملی هم کنار هم مانده است.

در این نقطه، آن سؤال اصلی معنای تازه‌ای پیدا می‌کند: اگر این همه مردمان متفاوت داریم، چرا هنوز اسم همه‌شان ایران است؟

پاسخ را نباید فقط در تاریخ، خاک، زبان یا دولت جست. این‌ها مهم‌اند، اما کافی نیستند. شاید بخشی از پاسخ در همین درهم‌تنیدگی روزمره باشد؛ در این واقعیت که مردمانی با جهان‌های متفاوت، هنوز در یک میدان مشترک از کار، پول، خانواده، درمان، آموزش، قانون، خدمات، بحران و امید زندگی می‌کنند. آن‌ها ممکن است یکدیگر را کامل نفهمند، اما زندگی‌شان همچنان از راه‌های آشکار و پنهان به هم بسته است.

پس نوشتار از اینجا وارد نیمه دوم خود می‌شود: نه انکار تفاوت‌ها، نه توقف در تفاوت‌ها؛ بلکه دیدن گره‌هایی که زیر این تفاوت‌ها ادامه دارند. اگر قرار است زبان تازه‌ای برای فهم ایران ساخته شود، باید بتواند هر دو را با هم ببیند: مردمان متفاوت، و زندگی‌های درهم‌تنیده.

رنج‌های مشترک؛ میدان مشترک، نه الزاماً اتحاد

یکی از روشن‌ترین جاهایی که این درهم‌تنیدگی دیده می‌شود، رنج‌های مشترک است. اما این عبارت باید با احتیاط استفاده شود. رنج مشترک به این معنا نیست که همه یکسان رنج می‌کشند. تورم، نااطمینانی، بازار کار، درمان، آموزش، مهاجرت و بی‌اعتمادی بر همه اثر می‌گذارند، اما نه با شدت یکسان، نه با معنای یکسان، و نه با پیامد یکسان.

تورم برای صاحب دارایی، حقوق‌بگیر، مستأجر، کاسب، مهاجر، بازنشسته و کارگر روزمزد یک تجربه واحد نیست. اما همه را وادار می‌کند نسبت خود را با آینده بازتنظیم کنند. تورم فقط قیمت‌ها را تغییر نمی‌دهد؛ افق زمانی زندگی را کوتاه می‌کند. برنامه‌ریزی را دشوار می‌کند. اعتماد به وعده‌ها، قراردادهای و آینده را فرسوده می‌کند. در چنین وضعیتی، حتی مردمانی که جهان‌های متفاوتی دارند، ناچارند زندگی خود را نسبت به یک نیروی مشترک تنظیم کنند.

درمان، آموزش، مهاجرت و بازار کار هم همین‌طورند. آن‌ها همه را یکی نمی‌کنند، اما همه را در یک میدان قرار می‌دهند. خانواده‌ای که برای مدرسه فرزندش نگران است، جوانی که آینده شغلی‌اش را مبهم می‌بیند، مهاجری که از بیرون هنوز درگیر خانواده داخل ایران است، بیماری که هزینه درمان را می‌سنجد، و کسی که مدام خبرها را اعتبارسنجی می‌کند، همه الزاماً یک سبک زندگی یا یک روایت سیاسی ندارند؛ اما هرکدام به شکلی با نیروهای روبه‌رو هستند که از مرز گروه‌ها عبور می‌کنند.

اینجا می‌توان از پژوهش‌های پل اسلاویک (Paul Slovic) درباره ادراک خطر کمک گرفت. اسلاویک نشان می‌دهد مردم خطر را فقط بر اساس داده‌های فنی و عددی نمی‌فهمند؛ تجربه، ترس، ناشناختگی، کنترل‌پذیری و موقعیت اجتماعی در ادراک خطر نقش دارند. این برای بحث ما مهم است: یک نیروی مشترک، مثل نااطمینانی یا بحران اقتصادی، می‌تواند برای گروه‌های مختلف معانی متفاوت بسازد. مشترک بودن میدان خطر، به معنای مشترک بودن تجربه خطر نیست. [۱۵]

پس وقتی از رنج‌های مشترک حرف می‌زنیم، نباید آن را به شعار همبستگی تبدیل کنیم. رنج مشترک خودبه‌خود اتحاد نمی‌سازد. حتی ممکن است اگر زبان مشترک پیدا نکند، شکاف‌ها را بیشتر کند. هر گروه ممکن است رنج خودش را واقعی‌تر بداند، گروه دیگر را ناآگاه یا برخوردار تصور کند، یا ریشه بحران را در رفتار همان گروه دیگر ببیند. رنج اگر نام‌گذاری نشود، اگر به روایت عمومی تبدیل نشود، و اگر در نهادها، قانون و سازوکارهای اعتماد ترجمه نشود، می‌تواند فقط خشم پراکنده تولید کند.

اینجا بحث سرمایه اجتماعی رابرت پاتنام (Robert Putnam) هم مهم می‌شود. پاتنام سرمایه اجتماعی را با شبکه‌ها، هنجارها و اعتماد پیوند می‌دهد؛ چیزهایی که همکاری را ممکن می‌کنند. یعنی حتی اگر مردم

مسئله مشترک داشته باشند، برای اینکه آن مسئله به همکاری تبدیل شود، باید شبکه، اعتماد و قواعدی وجود داشته باشد که کنش جمعی را ممکن کند. رنج، میدان مشترک می‌سازد؛ اما اعتماد و نهاد است که می‌تواند آن میدان را به همکاری تبدیل کند. [۱۶]

از این زاویه، رنج‌های مشترک را باید درست جای‌گذاری کرد. آن‌ها پایان استدلال نیستند؛ پل میانی‌اند. نشان می‌دهند مردمان متفاوت هنوز در یک میدان مشترک قرار دارند. اما برای اینکه این میدان مشترک به گفت‌وگو، اعتماد، همکاری یا آینده مشترک تبدیل شود، باید از رنج عبور کرد و به گره‌ها رسید: اقتصاد، قانون، مبادله، خانواده، شهر، خدمات، آموزش، درمان و نهادهایی که آدم‌های متفاوت را وادار می‌کنند با هم زندگی کنند.

شاید اشتراک مردمان ایران در شباهتشان نباشد؛ در میزان درگیری‌شان با نیروهای مشترک باشد. اما این فقط قدم اول است. قدم بعدی این است که ببینیم کدام نیروها فقط رنج تولید می‌کنند و کدام نیروها می‌توانند همکاری بسازند. تورم مردم را در یک میدان مشترک قرار می‌دهد، اما لزوماً آن‌ها را به هم نزدیک نمی‌کند. اقتصاد، وقتی با قانون و اعتماد همراه شود، می‌تواند آن‌ها را دور یک میز بنشانند. خانواده شاید آن‌ها را متحد نکند، اما می‌تواند دیگری را انسانی نگه دارد. شهر شاید آن‌ها را شبیه نکند، اما آن‌ها را ناچار به هم‌زیستی می‌کند.

پس بخش پایانی نوشتار نباید فقط بگوید مردمان ایران رنج‌های مشترک دارند. باید یک قدم جلوتر برود: رنج‌های مشترک نشان می‌دهند هنوز یک میدان مشترک وجود دارد؛ اما آینده این میدان به این بستگی دارد که آیا می‌توان از دل آن، اعتماد، مبادله، قانون و زبان مشترک ساخت یا نه.

از رنج به پیوند؛ وابستگی‌های عملی روزمره

رنج‌های مشترک نشان می‌دهند مردمان متفاوت هنوز در یک میدان مشترک زندگی می‌کنند، اما رنج به‌تنهایی همکاری نمی‌سازد. تورم، نااطمینانی، درمان، آموزش، مهاجرت و بی‌اعتمادی می‌توانند همه را درگیر کنند، اما این درگیری مشترک الزاماً به گفت‌وگو، اعتماد یا عمل مشترک تبدیل نمی‌شود. برای اینکه مردمان متفاوت بتوانند با هم کار کنند، چیزی بیش از تجربه فشار لازم است: قاعده، اعتماد، پیش‌بینی‌پذیری و وابستگی عملی.

اینجا باید میان «اشتراک» و «پیوند» فرق گذاشت. اشتراک یعنی آدم‌ها چیزی شبیه هم دارند یا تجربه‌ای مشابه را لمس می‌کنند. اما پیوند یعنی چیزی آن‌ها را وارد رابطه می‌کند، حتی اگر شبیه هم نباشند. ممکن است دو نفر هیچ روایت مشترکی از ایران نداشته باشند، از نظر سیاسی یکدیگر را قبول نداشته باشند، سبک زندگی‌شان از هم دور باشد، و حتی جهان‌های اخلاقی متفاوتی داشته باشند؛ اما اگر یکی به خدمتی نیاز دارد که دیگری ارائه می‌دهد، اگر یکی کار می‌دهد و دیگری کار می‌کند، اگر یکی خانه اجاره می‌دهد و دیگری مستأجر است، اگر یکی پزشک است و دیگری بیمار، آن‌ها وارد میدان رابطه می‌شوند.

این رابطه الزاماً عاطفی یا اخلاقی نیست. لازم نیست آدم‌ها همدیگر را دوست داشته باشند تا بتوانند با هم مبادله کنند. لازم نیست روایت مشترکی از تاریخ داشته باشند تا بتوانند قرارداد ببندند. لازم نیست سبک زندگی مشترک داشته باشند تا بتوانند در یک شهر، یک اداره، یک مدرسه، یک بیمارستان یا یک بازار کنار هم عمل کنند. جامعه فقط با شباهت ساخته نمی‌شود؛ گاهی با سازوکارهایی ساخته می‌شود که تفاوت‌ها را قابل مدیریت می‌کنند.

در این نقطه، داگلاس نورث (Douglass North) مهم می‌شود. نورث نهادها را «محدودیت‌های ساخته دست انسان» می‌داند که تعامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را ساختار می‌دهند. نهادها شامل قواعد رسمی مثل قانون، قرارداد و حقوق مالکیت‌اند، اما همچنین شامل قواعد غیررسمی مثل عرف، سنت، کدهای رفتاری و هنجارها هم می‌شوند. کار اصلی نهادها، به تعبیر نورث، ایجاد نظم و کاهش نااطمینانی در مبادله است. این برای بحث ما کلیدی است: مردمان متفاوت زمانی می‌توانند با هم همکاری کنند که قواعد بازی تا حدی روشن، قابل پیش‌بینی و قابل اتکا باشد. [۱۳]

اگر قانون و قرارداد قابل اعتماد نباشد، آدم‌ها برای همکاری به شبکه‌های کوچک‌تر عقب‌نشینی می‌کنند: خانواده، دوست، قوم، آشنا، رابطه، گروه خودی. در چنین وضعیتی، جامعه بزرگ‌تر ضعیف می‌شود، چون همکاری با غریبه پرهزینه و پرخطر می‌شود. اما وقتی قواعد قابل اتکا باشند، دو نفر از دو جهان اجتماعی

متفاوت می‌توانند بدون اینکه به هم شبیه شوند، با هم کار کنند. این دقیقاً همان جایی است که پیوند اجتماعی شکل می‌گیرد: نه از شباهت، بلکه از امکان همکاری امن میان تفاوت‌ها.

اقتصاد یکی از روشن‌ترین نمونه‌های این پیوند است، اما اقتصاد در خلأ کار نمی‌کند. مارک گرانووتر (Mark Granovetter) در نوشتار معروف خود درباره «درهم‌تنیدگی» نشان می‌دهد کنش اقتصادی از روابط اجتماعی جدا نیست؛ رفتار اقتصادی در شبکه‌ای از روابط، اعتماد، شناخت و ساختارهای اجتماعی ریشه دارد. یعنی بازار فقط جایی نیست که افراد ناشناس با منطق سرد سود و زیان به هم می‌رسند. حتی مبادله اقتصادی هم به اعتماد، شهرت، رابطه، سابقه، ضمانت و شبکه‌های اجتماعی وابسته است. [۱۴]

این نکته برای ایران مهم است. اگر مردمان متفاوت قرار باشد فقط از راه شباهت به هم نزدیک شوند، امید زیادی نباید داشت؛ چون شباهت‌ها کم شده یا دست‌کم دیگر بدیهی نیستند. اما اگر بتوانند از راه مبادله، خدمات، کار، قرارداد، شهر، درمان، آموزش و قانون وارد رابطه شوند، امکان همکاری هنوز وجود دارد. اقتصاد، وقتی با اعتماد و قانون همراه باشد، می‌تواند آدم‌هایی را که جهان‌های متفاوتی دارند دور یک میز بنشانند. نه چون یکی شده‌اند، بلکه چون به هم نیاز دارند و قواعد رابطه را تا حدی می‌فهمند.

اینجا مفهوم سرمایه اجتماعی هم به کار می‌آید. رابرت پاتنام (Robert Putnam) سرمایه اجتماعی را با شبکه‌ها، هنجارها و اعتماد پیوند می‌دهد؛ چیزهایی که هماهنگی و همکاری را برای منفعت متقابل ممکن می‌کنند. اگر اعتماد و شبکه‌های همکاری فرسوده شوند، حتی وجود مسئله‌های مشترک هم کافی نیست. مردم ممکن است درد مشترک داشته باشند، اما نتوانند با هم کاری بکنند. [۱۶]

پس در پایان این مسیر، باید گفت رنج‌های مشترک فقط نشان می‌دهند مردمان متفاوت در یک میدان مشترک‌اند. اما پیوندهای واقعی آن چیزهایی‌اند که رابطه را ممکن می‌کنند: قانون، قرارداد، اعتماد، مبادله، خانواده، شهر، زیرساخت، خدمات و نهادهای روزمره. این‌ها شاید کمتر شاعرانه باشند، اما برای بقای جامعه مهم‌ترند. جامعه فقط با احساسات بزرگ کنار هم نمی‌ماند؛ با هزاران رابطه کوچک، تکراری و قابل اتکا هم کنار هم می‌ماند.

اگر بخواهیم ایران امروز را نه به‌عنوان یک مردم واحد، نه به‌عنوان جزیره‌های جدا، بلکه به‌عنوان مردمانی درهم‌تنیده بفهمیم، باید به همین وابستگی‌های عملی نگاه کنیم. مردمان ایران ممکن است روایت مشترک نداشته باشند، اما هنوز به شکل‌های مختلف به هم کار می‌دهند، از هم خرید می‌کنند، به هم خدمات می‌دهند، از هم مراقبت می‌گیرند، با هم در شهر زندگی می‌کنند، در خانواده‌های درهم‌تنیده کنار هم می‌نشینند، و زیر قواعدی زندگی می‌کنند که ضعف یا قوتشان روی همه اثر می‌گذارد.

اینجاست که پرسش نوشتار از «چه چیزهایی مشترک است؟» عبور می‌کند و به پرسشی جدی‌تر می‌رسد: چه چیزهایی هنوز همکاری را ممکن می‌کنند؟ چون آینده مردمان ایران فقط به این بستگی ندارد که چقدر شبیه هم‌اند؛ به این هم بستگی دارد که آیا می‌توانند با وجود تفاوت‌ها، به اندازه کافی به هم اعتماد کنند، با هم مبادله کنند، و در یک میدان قابل پیش‌بینی کنار هم زندگی کنند یا نه.

زبان فارسی؛ میدان مشترکِ گفت‌وگو و سوءتفاهم

یکی از پیوندهایی که در این بحث نباید نادیده بماند، زبان فارسی است. فارسی در ایران فقط زبان یک گروه نیست؛ زبان مدرسه، اداره، رسانه، بخش بزرگی از ادبیات عمومی، آموزش عالی، خبر، شوخی، دعوا، اعتراض و حافظه مشترک است. اصل پانزدهم قانون اساسی هم فارسی را زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران معرفی می‌کند، در عین حال استفاده از زبان‌های محلی و قومی را در رسانه‌ها و آموزش ادبیاتشان مجاز می‌داند. این جایگاه نهادی مهم است، چون نشان می‌دهد فارسی فقط ابزار ارتباط روزمره نیست؛ بخشی از سازوکار ساختن میدان عمومی ایران هم بوده است. [۱۹]

اما فارسی را نباید ساده و بی‌مسئله فهمید. برای بسیاری از مردمان غیرفارس‌زبان، فارسی هم امکان است و هم فشار. امکان است، چون راه ورود به آموزش، اداره، رسانه، بازار کار و گفت‌وگوی عمومی را باز می‌کند. فشار است، چون می‌تواند زبان مادری، حافظه محلی و تجربه قومی را به حاشیه براند. بنابراین فارسی در این مقاله نه صرفاً نماد وحدت است، نه ابزار حذف؛ بلکه یکی از میدان‌هایی است که ایران در آن ساخته، تجربه و حتی منازعه می‌شود.

از زاویه بندیکت اندرسون (Benedict Anderson)، زبان مشترک و به‌ویژه زبان‌های چاپی و رسانه‌ای می‌توانند در ساختن تخیل ملی نقش داشته باشند؛ چون مردمانی که همدیگر را نمی‌شناسند، از راه زبان، متن، رسانه و روایت می‌توانند خود را بخشی از یک میدان مشترک تصور کنند. در ایران، فارسی چنین نقشی داشته است. حتی وقتی مردمان ایران جهان‌های متفاوتی را تجربه می‌کنند، بسیاری از اختلاف‌ها، اعتراض‌ها، شوخی‌ها، خبرها، خاطره‌ها و روایت‌هایشان هنوز در یک زبان عمومی بیان می‌شود. [۱]

از این نظر، فارسی فقط زبان توافق نیست؛ زبان اختلاف هم هست. همین نکته مهم است. مردمان ایران ممکن است بر سر سیاست، دین، سبک زندگی، آینده و گذشته اختلاف داشته باشند، اما بخش بزرگی از همین اختلاف را هنوز با زبانی بیان می‌کنند که برای دیگران قابل شنیدن است. شاید زبان فارسی یکی از آخرین میدان‌هایی باشد که در آن مردمان متفاوت هنوز می‌توانند یکدیگر را خطاب کنند، حتی وقتی همدیگر را قانع نمی‌کنند.

اقتصاد؛ میدان عملی همکاری میان مردمان متفاوت

اقتصاد را نباید در این نوشتار فقط به معنای تورم، فقر یا بحران معیشت گرفت. این‌ها مهم‌اند، اما اقتصاد فقط رنج تولید نمی‌کند؛ رابطه هم تولید می‌کند. اقتصاد جایی است که آدم‌ها، حتی وقتی از نظر سبک زندگی، سیاست، مذهب، رسانه و حافظه از هم دورند، ناچار می‌شوند با هم وارد مبادله شوند. خرید، فروش، کار، اجاره، درمان، آموزش، تعمیر، حمل‌ونقل، تولید، خدمات، سرمایه‌گذاری، وام، حقوق، دستمزد و قرارداد، همه میدان‌هایی‌اند که در آن‌ها مردمان متفاوت به هم می‌رسند.

این رسیدن الزاماً از جنس همدلی نیست. دو نفر ممکن است هیچ تصویر مشترکی از آینده ایران نداشته باشند، اما یکی به مهارت دیگری نیاز داشته باشد. ممکن است در سیاست روبه‌روی هم بایستند، اما در بازار به هم اعتماد کنند. ممکن است سبک زندگی همدیگر را نپسندند، اما یکی کالای دیگری را بخرد، برایش کار کند، از او خدمات بگیرد یا با او شریک شود. اینجاست که اقتصاد به چیزی فراتر از عدد و قیمت تبدیل می‌شود: به میدان همکاری میان کسانی که لزوماً شبیه هم نیستند.

اهمیت اقتصاد در همین است. اقتصاد می‌تواند مردمان متفاوت را دور یک میز بنشاند، نه چون بر سر ارزش‌ها توافق کرده‌اند، بلکه چون نیاز متقابل دارند. در جامعه‌ای که روایت‌های مشترک ضعیف شده‌اند و سبک‌های زندگی از هم فاصله گرفته‌اند، مبادله اقتصادی می‌تواند یکی از معدود جاهایی باشد که رابطه هنوز ممکن است. البته این رابطه شکننده است. اگر قانون، اعتماد و پیش‌بینی‌پذیری نباشد، اقتصاد به جای پیوند، می‌تواند به بی‌اعتمادی، رانت، حذف و رابطه‌های بسته تبدیل شود.

داگلاس نورث (Douglass North) دقیقاً از همین زاویه مهم است. او نهادها را قواعدی می‌داند که تعامل انسانی را ساختار می‌دهند و نااطمینانی را کاهش می‌دهند. در اقتصاد، این یعنی آدم‌ها وقتی با غریبه معامله می‌کنند، باید بتوانند تا حدی به قواعد بازی اعتماد کنند: قرارداد، مالکیت، دادگاه، عرف بازار، ضمانت، شهرت و امکان پیگیری حق. بدون این قواعد، مبادله با غریبه پرخطر می‌شود و افراد به شبکه‌های کوچک‌تر و امن‌تر عقب‌نشینی می‌کنند: خانواده، آشنا، قوم، رابطه، گروه خودی. [۱۳]

این نکته برای بحث مردمان ایران مهم است. اگر قواعد بازی ضعیف شوند، مردمان متفاوت کمتر با هم کار می‌کنند و بیشتر در حلقه‌های خودشان می‌مانند. همکاری به جای اینکه از مسیر قانون و قرارداد جلو برود، از مسیر آشنا و رابطه و اعتماد محدود پیش می‌رود. در چنین وضعیتی، جامعه بزرگ‌تر آسیب می‌بیند، چون آدم‌ها فقط با کسانی همکاری می‌کنند که از قبل می‌شناسند یا به نحوی خودی محسوب می‌شوند. اقتصاد، به جای اینکه میدان برخورد سازنده تفاوت‌ها باشد، به شبکه‌ای از جزیره‌های کوچک اعتماد تبدیل می‌شود.

اما اگر قواعد بازی قابل اتکا باشد، اقتصاد می‌تواند مرزهای اجتماعی را تا حدی عبور دهد. فروشنده لازم نیست سبک زندگی خریدار را قبول داشته باشد. پزشک لازم نیست روایت سیاسی بیمار را بپذیرد. کارفرما و کارگر لازم نیست جهان اخلاقی مشترکی داشته باشند. آن‌ها فقط باید بدانند رابطه‌شان در چارچوبی قابل پیش‌بینی و نسبتاً عادلانه تنظیم می‌شود. این «نسبتاً» مهم است؛ چون هیچ جامعه‌ای کاملاً بی‌اصطکاک نیست. اما هرچه قواعد قابل اعتمادتر باشند، همکاری میان مردمان متفاوت کم‌هزینه‌تر می‌شود.

مارک گرانوِتر (Mark Granovetter) از زاویه دیگری همین مسئله را باز می‌کند. او در نوشتار معروف خود درباره «درهم‌تنیدگی» نشان می‌دهد کنش اقتصادی از روابط اجتماعی جدا نیست. بازار فقط مجموعه‌ای از افراد جدا از هم نیست که با محاسبه سود و زیان عمل کنند. معامله‌ها درون شبکه‌های اجتماعی، اعتماد، شهرت، سابقه و روابط انسانی رخ می‌دهند. اقتصاد در جامعه تنیده است، نه بیرون از آن. [۱۴]

این نگاه کمک می‌کند اقتصاد را نه فقط به‌عنوان موضوعی مالی، بلکه به‌عنوان سازوکاری اجتماعی ببینیم. وقتی دو نفر معامله می‌کنند، فقط پول و کالا جابه‌جا نمی‌شود؛ مقدار کوچکی اعتماد هم آزموده می‌شود. وقتی کسی دستمزد می‌گیرد، قراردادی رعایت می‌شود، خدماتی درست ارائه می‌شود، بدهی‌ای پرداخت می‌شود، یا کاری به‌موقع تحویل داده می‌شود، جامعه دارد در سطحی کوچک تمرین اعتماد می‌کند. این اعتماد کوچک شاید به چشم نیاید، اما تکرار آن است که امکان زندگی جمعی را می‌سازد.

از این نظر، اقتصاد می‌تواند یکی از واقع‌بینانه‌ترین پاسخ‌ها به پرسش نوشتار باشد. اگر مردمان ایران از نظر جهان اجتماعی متفاوت‌اند، چگونه هنوز می‌توانند با هم کاری بکنند؟ یکی از پاسخ‌ها این است: از راه نیاز متقابل، مبادله و قواعد قابل اتکا. اقتصاد الزاماً آدم‌ها را به هم شبیه نمی‌کند، اما می‌تواند آن‌ها را در رابطه‌ای عملی قرار دهد. رابطه‌ای که اگر سالم باشد، می‌تواند اعتماد تولید کند؛ و اگر فاسد یا بی‌قاعده باشد، می‌تواند بی‌اعتمادی را عمیق‌تر کند.

به همین دلیل، اقتصاد هم میدان پیوند است و هم میدان خطر. اگر اقتصاد بر قانون، قرارداد، شفافیت و امکان رقابت منصفانه استوار باشد، می‌تواند مردمان متفاوت را به همکاری وادار کند. اما اگر بر رانت، رابطه، فساد، انحصار و بی‌ثباتی بنا شود، شکاف‌ها را بیشتر می‌کند. در حالت اول، غریبه می‌تواند شریک، مشتری، همکار یا ارائه‌دهنده خدمت باشد. در حالت دوم، غریبه تهدید است؛ کسی که ممکن است کلاهبرداری کند، حق را بخورد، سوءاستفاده کند یا پشتش به جایی گرم باشد.

پس اقتصاد را نباید فقط در بخش رنج‌ها قرار داد. اقتصاد هم می‌تواند عامل فرسایش باشد، هم امکان پیوند. تورم، نااطمینانی و بی‌ثباتی اقتصادی مردمان مختلف را خسته می‌کند؛ اما مبادله، کار، قرارداد، خدمات و نیاز متقابل می‌توانند میان همین مردمان رابطه بسازند. این دو چهره اقتصاد را باید هم‌زمان دید.

شاید به همین دلیل، اقتصاد می‌تواند موضوع نوشتارای جداگانه هم باشد. چون اگر بخواهیم بفهمیم مردمان متفاوت چگونه می‌توانند با وجود اختلاف در سبک زندگی، رسانه، حافظه و آینده، هنوز با هم همکاری کنند، باید جدی‌تر به اقتصاد نگاه کنیم. نه فقط به‌عنوان شاخص تورم و نرخ ارز، بلکه به‌عنوان میدان اعتماد، قرارداد، نهاد و رابطه.

در نهایت، اقتصاد به ما یادآوری می‌کند که جامعه فقط با توافق‌های بزرگ ساخته نمی‌شود. گاهی با هزاران مبادله کوچک ساخته می‌شود: خریدی که درست انجام می‌شود، کاری که به‌موقع تحویل داده می‌شود، اجاره‌ای که منصفانه تنظیم می‌شود، درمانی که با احترام انجام می‌شود، دستمزدی که پرداخت می‌شود، قراردادی که نقض نمی‌شود. همین رابطه‌های کوچک، اگر قابل اعتماد باشند، می‌توانند میان مردمان متفاوت پیوند بسازند. و اگر فروبریزند، حتی رنج مشترک هم برای کنار هم ماندن کافی نخواهد بود.

خانواده و خویشاوندی؛ تماس اجباری با دیگری

اقتصاد می‌تواند مردمان متفاوت را وارد رابطه کند، اما تنها میدان پیوند نیست. خانواده و خویشاوندی هم یکی از قدیمی‌ترین و عمیق‌ترین میدان‌های تماس میان آدم‌هاست؛ با این تفاوت که کارکردش با اقتصاد فرق دارد. اقتصاد می‌تواند همکاری بسازد، مبادله ایجاد کند و رابطه را به حرکت درآورد. خانواده الزاماً چنین کاری نمی‌کند. خانواده بیشتر جایی است که تفاوت‌ها ناچار می‌شوند در کنار هم بمانند.

خانواده را نباید رمانتیک کرد. خانواده همیشه پناهگاه نیست. گاهی میدان فشار، سکوت، کنترل، قضاوت، تبعیض، خشونت یا فرسایش است. اما با همه این‌ها، خانواده هنوز یکی از معدود جاهایی است که آدم‌هایی از جهان‌های اجتماعی متفاوت، نمی‌توانند کاملاً یکدیگر را به تصویرهای انتزاعی و دشمن‌گونه تبدیل کنند. چون «دیگری» در خانواده فقط یک برچسب نیست؛ اسم دارد، نسبت دارد، خاطره دارد، چهره دارد.

در فضای رسانه‌ای و سیاسی، آدم‌ها خیلی زود به «آن‌ها» تبدیل می‌شوند: آن‌ها که نمی‌فهمند، آن‌ها که فریب خورده‌اند، آن‌ها که عقب‌مانده‌اند، آن‌ها که رفاه‌زده‌اند، آن‌ها که بی‌ریشه‌اند، آن‌ها که خطرناک‌اند. اما در خانواده، همین «آن‌ها» ممکن است عمو، خواهر، پدر، دخترخاله، داماد، مادر، برادرزاده یا پسرعمه باشند. این نسبت، اختلاف را حل نمی‌کند. اما گاهی مانع می‌شود اختلاف کاملاً از چهره انسانی خالی شود.

از نگاه تکاملی، این جایگاه خانواده تصادفی نیست. همکاری خویشاوندی یکی از قدیمی‌ترین شکل‌های همکاری در میان موجودات اجتماعی است. ویلیام همیلتون (W. D. Hamilton) در نظریه «برازش فراگیر» و انتخاب خویشاوندی نشان داد که رفتارهای یاری‌گرانه میان خویشاوندان می‌تواند از نظر تکاملی قابل فهم باشد، چون کمک به خویشاوندان می‌تواند به انتقال ژن‌های مشترک کمک کند. البته جامعه انسانی امروز را نمی‌شود با این نظریه به‌تنهایی توضیح داد، اما این نظریه یادآوری می‌کند که خویشاوندی یکی از نخستین سازوکارهای اعتماد و همکاری در تاریخ زیستی انسان بوده است. [17]

اما خانواده انسانی فقط زیست‌شناسی نیست. خانواده، فرهنگ، قانون، حافظه، اقتصاد، ارث، مراقبت، آبرو، دین، جنسیت و نسل را هم در خود جمع می‌کند. در ایران، خانواده اغلب فقط یک واحد عاطفی نیست؛ شبکه‌ای از حمایت، فشار، مراقبت، کنترل، بدهی اخلاقی و تصمیم‌های مشترک است. کسی ممکن است از نظر سبک زندگی از خانواده‌اش دور شده باشد، اما هنوز درگیر بیماری پدر، آینده خواهر، مهاجرت فرزند، هزینه درمان مادر، اختلاف ارث، عروسی، عزا، مراقبت از سالمند یا تصمیم‌های خانوادگی باشد.

اینجاست که خویشاوندی به بحث مردمان ایران وصل می‌شود. در جامعه‌ای که سبک‌های زندگی از هم فاصله گرفته‌اند، خانواده هنوز جایی است که این فاصله‌ها به شکل فشرده و روزمره دیده می‌شوند. در یک

خانواده ممکن است مذهبی و غیرمذهبی، مهاجر و مانده، سنتی و فردگرا، حکومتی و مخالف، ثروتمند و فرسوده، نسل شصتی و نسل هشتادی، زن مستقل و پدر سنتی کنار هم قرار بگیرند. این کنار هم بودن الزاماً زیبا یا سازنده نیست. گاهی فقط تحمل است. اما همین تحمل هم از نظر اجتماعی بی‌معنا نیست.

جیمز کلمن (James S. Coleman) در بحث سرمایه اجتماعی نشان می‌دهد که روابط خانوادگی و اجتماعی می‌توانند منبعی برای شکل‌گیری سرمایه انسانی و امکان عمل باشند. او سرمایه اجتماعی را چیزی می‌داند که در ساختار روابط میان افراد قرار دارد و برخی کنش‌ها را ممکن می‌کند. این نکته برای بحث ما مهم است، چون خانواده فقط مجموعه‌ای از افراد نیست؛ ساختاری از رابطه‌هاست که می‌تواند مراقبت، انتقال تجربه، فشار، اعتماد، کنترل و حمایت را ممکن کند. [۱۸]

اما همین‌جا باید دوباره احتیاط کرد. سرمایه اجتماعی خانوادگی همیشه مثبت نیست. شبکه‌های خانوادگی می‌توانند حمایت بسازند، اما می‌توانند انحصار، فشار، سکوت، وابستگی و حذف دیگری را هم بازتولید کنند. خانواده ممکن است پلی به جامعه بزرگ‌تر باشد، یا برعکس، آدم‌ها را در دایره خودی‌ها حبس کند. بنابراین در این نوشتار، خانواده را راه‌حل نمی‌دانیم. خانواده بیشتر یکی از آخرین میدان‌هایی است که در آن مردمان متفاوت هنوز مجبورند با چهره انسانی یکدیگر روبه‌رو شوند.

این اجبار کوچک را نباید دست‌کم گرفت. اگر اقتصاد می‌تواند آدم‌های متفاوت را به همکاری عملی برساند، خانواده می‌تواند گاهی مانع شود که تفاوت‌ها به دشمنی کامل تبدیل شوند. نه همیشه، نه برای همه، نه بدون هزینه. اما در سطحی محدود، خانواده هنوز تمرینی از هم‌زیستی است؛ تمرینی پرتنش، ناقص و گاهی فرساینده، اما واقعی.

خویشاوندی موتور تغییر نیست. از دل یک مهمانی خانوادگی یا مراسم عزا الزاماً پروژه مشترک اجتماعی بیرون نمی‌آید. اما شاید همین که آدم‌ها هنوز ناچارند کنار کسی بنشینند که مثل آن‌ها فکر نمی‌کند، مثل آن‌ها زندگی نمی‌کند، مثل آن‌ها رأی نمی‌دهد، مثل آن‌ها دین را نمی‌فهمد یا مثل آن‌ها آینده را نمی‌بیند، مانعی باشد در برابر فروپاشی کامل رابطه. خانواده اختلاف را حل نمی‌کند؛ اما گاهی اجازه نمی‌دهد «دیگری» کاملاً بی‌چهره شود.

در جامعه‌ای که رسانه‌ها، سبک‌های زندگی، مهاجرت و تجربه‌های اقتصادی مردمان را از هم دور کرده‌اند، همین چهره‌داشتن دیگری اهمیت دارد. شاید خانواده نتواند مردمان ایران را متحد کند، اما می‌تواند یادآوری کند که پشت بسیاری از برچسب‌ها، هنوز آدم‌هایی با نسبت، خاطره و وابستگی وجود دارند.

پس اگر اقتصاد میدان همکاری است، خانواده میدان تماس است. اقتصاد می‌پرسد: چگونه می‌توانیم با وجود تفاوت‌ها با هم کار کنیم؟ خانواده می‌پرسد: چگونه هنوز می‌توانیم با وجود تفاوت‌ها یکدیگر را کاملاً

از انسانیت تهی نکنیم؟ این دو پاسخ یکی نیستند، اما هر دو برای فهم درهم‌تنیدگی مردمان ایران ضروری‌اند.

مردمان متفاوت، زندگی‌های درهم‌تنیده

حالا می‌توانیم به پرسش آغازین برگردیم. وقتی می‌گوییم «مردم ایران»، دقیقاً از چه حرف می‌زنیم؟ اگر منظورمان یک اراده واحد، یک تجربه واحد، یک سبک زندگی واحد یا یک روایت مشترک از گذشته و آینده باشد، احتمالاً چنین مردمی وجود ندارد؛ یا دست‌کم دیگر نمی‌توان با اطمینان از آن حرف زد. ایران امروز از مردمانی ساخته شده که جهان‌های اجتماعی متفاوتی را تجربه می‌کنند؛ در خانواده‌های متفاوت، رسانه‌های متفاوت، حافظه‌های متفاوت، سبک‌های زندگی متفاوت، رنج‌های متفاوت و امکان‌های متفاوت.

اما این نتیجه نباید ما را به سوی تصویر دیگری از اغراق ببرد: اینکه ایران فقط مجموعه‌ای از جزیره‌های جداست. چنین تصویری هم به اندازه تصویر «مردم واحد» ناقص است. اگر با بندیکت اندرسون (Benedict Anderson)، ملت را نوعی جماعت خیالی بدانیم، باید بپرسیم این خیال مشترک وقتی ترک می‌خورد، چه چیزی جای آن را می‌گیرد. پاسخ فقط در شعار، هویت یا گذشته مشترک نیست. بخشی از پاسخ در زندگی روزمره است؛ در همان جاهایی که مردمان متفاوت هنوز ناچارند با هم رابطه داشته باشند. [۱]

این درهم‌تنیدگی همیشه زیبا، آرام یا داوطلبانه نیست. گاهی از مسیر رنج می‌آید: تورم، درمان، آموزش، مهاجرت، بازار کار، نااطمینانی و بی‌اعتمادی. گاهی از مسیر نیاز می‌آید: کار، خدمات، مبادله، قرارداد، اجاره، خرید و فروش. گاهی از مسیر نهادها می‌آید؛ همان قواعد بازی که داگلاس نورث (Douglass North) درباره اهمیت‌شان در کاهش نااطمینانی و ممکن کردن تعامل انسانی حرف می‌زند. گاهی هم از مسیر خانواده می‌آید؛ جایی که تفاوت‌ها، حتی وقتی حل نمی‌شوند، هنوز چهره انسانی خود را کامل از دست نمی‌دهند. [۱۳]

پس شاید اشتباه اصلی این باشد که برای فهم ایران فقط دنبال شباهت بگردیم. مردمان ایران شاید کمتر از آنچه دوست داریم شبیه هم باشند. اما جامعه فقط با شباهت کنار هم نمی‌ماند. جامعه با رابطه هم ساخته می‌شود؛ با وابستگی، با قاعده، با مبادله، با مراقبت، با اجبارهای روزمره، با خاطره، با زبان، با اقتصاد، با خانواده، و با هزاران تماس کوچک که هر روز تکرار می‌شوند. همان‌طور که گرانویر نشان می‌دهد، حتی کنش اقتصادی هم بیرون از روابط اجتماعی اتفاق نمی‌افتد؛ در شبکه‌ای از اعتماد، رابطه و سابقه تنیده است. [۱۴]

این نگاه نه خوش‌بینانه است و نه بدبینانه. خوش‌بینانه نیست، چون تفاوت‌ها و شکاف‌ها را جدی می‌گیرد. بدبینانه هم نیست، چون تفاوت را مساوی با گسست کامل نمی‌داند. مسئله این نیست که مردمان ایران دوباره باید به یک مردم یکدست تبدیل شوند. چنین چیزی نه ممکن است و نه شاید مطلوب. مسئله این

است که آیا می‌توان میان این مردمان متفاوت، زبان‌ها و سازوکارهایی ساخت که همکاری، اعتماد حداقلی و فهم متقابل را ممکن کند؛ همان چیزی که پاتنام از زاویه سرمایه اجتماعی، شبکه‌ها و اعتماد برای امکان همکاری برجسته می‌کند. [۱۶]

شاید ایران امروز را باید همین‌گونه دید: نه یک مردم واحد، نه جزیره‌هایی جدا؛ بلکه سرزمینی از مردمان متفاوت که زندگی‌هایشان همچنان به هم گره خورده است. فهم این گره‌ها شاید اولین قدم برای ساختن زبانی تازه باشد؛ زبانی که بتواند از مردم حرف بزند، بی‌آنکه تفاوت مردمان را پاک کند.

- [۱] بندیکت اندرسون، «جماعت‌های خیالی: تأملاتی در خاستگاه و گسترش ناسیونالیسم» (Imagined Communities, ۱۹۸۳). is.muni.cz
- [۲] پی‌یر بوردیو، «تمایز: نقد اجتماعی قضاوت‌های ذوقی» (Distinction, ۱۹۷۹/۱۹۸۴). raggeduniversity.co.uk
- [۳] هنری تاجفل و جان ترنر، «نظریه هویت اجتماعی رفتار بین‌گروهی» (The Social Identity Theory of Intergroup Behaviour, ۱۹۷۹/۱۹۸۶). archive.org
- [۴] نیکی کدی، «مسئله اقلیت‌ها در ایران» / «ایران مدرن: ریشه‌ها و نتایج انقلاب» (Modern Iran, ۲۰۰۳). nikkikeddie.com
- [۵] یان آسمن، «حافظه ارتباطی و حافظه فرهنگی» (Communicative and Cultural Memory, ۲۰۰۸). archiv.ub.uni-heidelberg.de
- [۶] لئون فستینگر، «نظریه فرایندهای مقایسه اجتماعی» (A Theory of Social Comparison Processes, ۱۹۵۴). journals.sagepub.com
- [۷] تورستین وبلن، «نظریه طبقه تن‌آسا» (The Theory of the Leisure Class, ۱۸۹۹).
- [۸] مؤسسه World Education Services (WES)، «نظام آموزشی ایران» (Education in Iran). wenr.wes.org
- [۹] پژوهش درباره «مقایسه رو به بالا» در شبکه‌های اجتماعی و بهزیستی روانی، Media Psychology (۲۰۲۳). tandfonline.com
- [۱۰] مکسول مک‌کامبز و دونالد شاو، «کارکرد دستورکارگذاری رسانه‌های جمعی» (The Agenda-Setting Function of Mass Media, ۱۹۷۲). fbaum.unc.edu
- [۱۱] رابین دانبار، «فرضیه مغز اجتماعی» و «عدد دانبار» (The Social Brain Hypothesis, Annals of Human Biology). tandfonline.com
- [۱۲] جوزف هنریک، پژوهش‌های تکامل فرهنگی و همکاری انسانی (Cognitive Systems Research). www2.psych.ubc.ca
- [۱۳] داگلاس نورث، «نهادها» (Institutions, Journal of Economic Perspectives, ۱۹۹۱). aeaweb.org
- [۱۴] مارک گرانوتر، «کنش اقتصادی و ساختار اجتماعی: مسئله درهم‌تنیدگی» (Economic Action and Social Structure: The Problem of Embeddedness, ۱۹۸۵). faculty.washington.edu
- [۱۵] پل اسلاویک، «ادراک خطر» (Perception of Risk, Science, ۱۹۸۷). socsci2.ucsd.edu

- [۱۶] رابرت پاتنام، «سرمایه اجتماعی» / «بولینگ به تنهایی» (Bowling Alone, ۲۰۰۰).
socialcapitalresearch.com
- [۱۷] ویلیام دی. همیلتون، «تکامل ژنتیکی رفتار اجتماعی» (The Genetical Evolution of Social Behaviour, ۱۹۶۴).
sciencedirect.com
- [۱۸] جیمز اس. کلمن، «سرمایه اجتماعی در خلق سرمایه انسانی» (Social Capital in the Creation of Human Capital, ۱۹۸۸).
faculty.washington.edu
- [۱۹] قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصل پانزدهم (متن کامل).
shora-gc.ir
- [۲۰] «گفتمان دولت ترکیه و طرد هویت کردی» (The Turkish State Discourse and the Exclusion of Kurdish Identity, JSTOR).
jstor.org
- [۲۱] چارلز تیلی، «دولت‌سازی و جنگ به مثابه جنایت سازمان‌یافته» (War Making and State Making as Organized Crime, ۱۹۸۵).
bmartin.cc